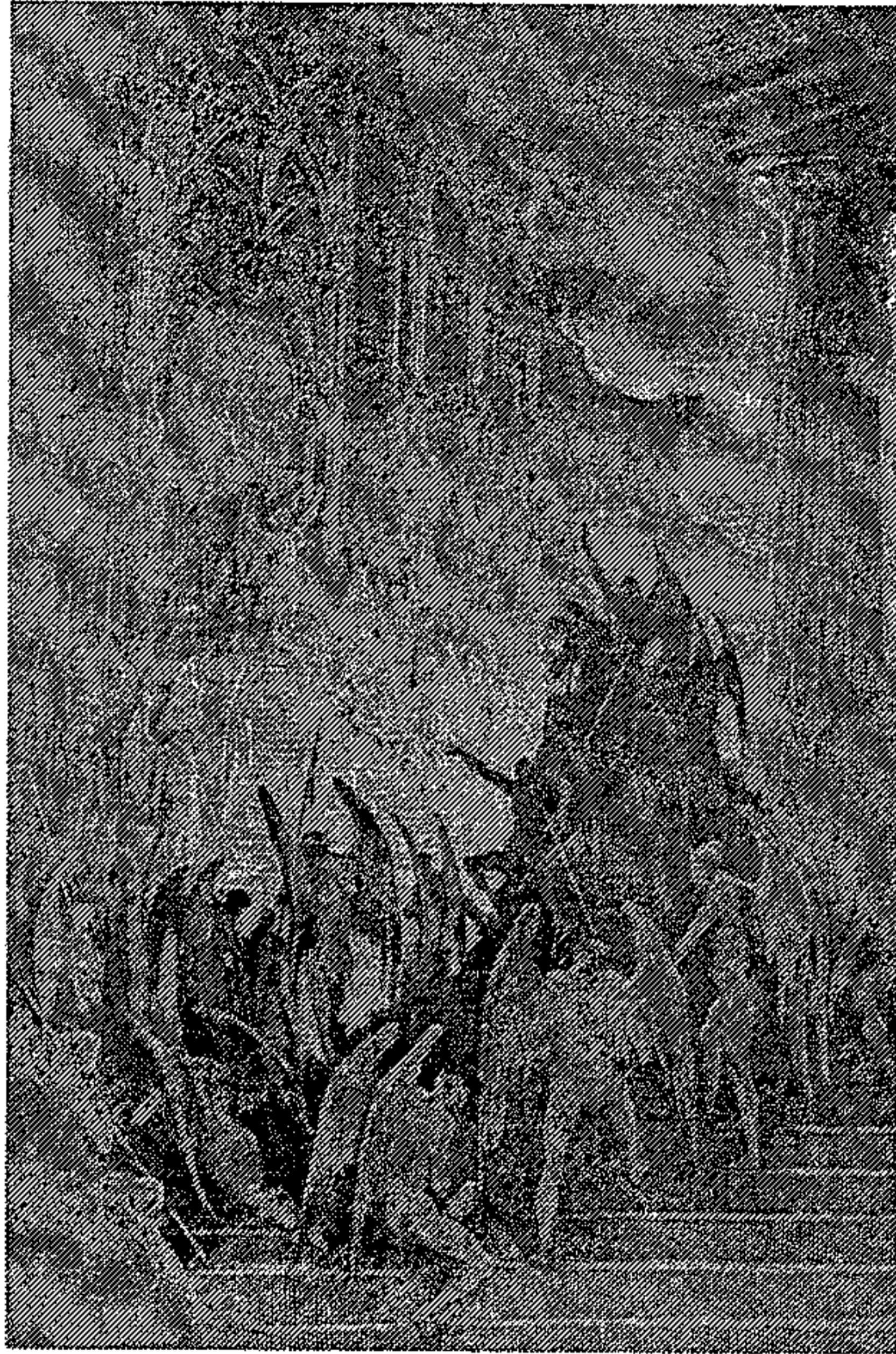




بر روی اورنگی با فَرّ شاهی که شکوهش از ثروت هر مزّا و هندوستان و دیگر سرزمین‌هایی که در آن شرق پر جلال با دستی پربرکت بر سر شاهان وحشی آن باران مروارید و طلا می‌بارید، سبق می‌برد، شیطان که به حق شایسته چنین امتیازی اهریمنی شده بود، مغرورانه جای گزیده بود و با آنکه از نومیدی نخستین تا به مقامی فزاتر از حدّ اعلای امید بالا آمده بود باز هم هوای بالاتر از آن را داشت تا عطش سیری‌ناپذیر ادامه جنگی بی‌حاصل را با آسمان‌ها فرو نشاند. و بی‌آنکه از موفقیت خود درسی گرفته باشد، نیروی پرغرور خیالپردازی خویش را به کار انداخت و چنین گفت:

«ای صاحب‌اقتداران و ای حاکمان! ای خداوندان آسمانی! با آنکه ما همه زجر دیده و فرو افتاده‌ایم، من آسمان را برای خودمان از دست رفته نمی‌بینم، زیرا که هیچ ورطه‌ای را یارای آن نیست که قدرتی جاودانی را در ژرفای خویش نگاه دارد. دلاوران آسمانی در سر برداشتن از این سرافکنندگی پر افتخارتر و رعب‌انگیزتر خواهند نمود تا در آن صورت که اصلاً پای سقوطی به میان نمی‌آمد، و در عوض این بار به خود تکیه خواهند کرد و دیگر بیمی از فاجعه دومین نخواهند داشت. حقی مشروع، و قوانینی که در آسمان وضع شده بود، در آغاز مرا رئیس شما آفرید سپس، انتخابی آزادانه و نیز



آن اندازه ارزندگی که در شور و در پیکار از من بروز کرد، مرا در این مقام استوار ساخت: با این همه، تیره‌روزی ما تا بدینجا لااقل به اندازه کافی جبران شده، زیرا که از این راه مرا با اطمینان خاطر بیشتری بر روی اورنگی جای داده است که خود چشم طمع بدان نداشتیم، و شما به طیب خاطر به منش سپردید. در آسمان، نکوترین وضعی که با شایستگی همراه آید، رشک هر زیردستی را بر توانست انگیخت؛ اما در این جا، کدامین کس را سر حسادت با آن کس است که چون در بلندترین جای نشسته، در برابر ضربت‌های صاعقه افکن بزرگ، سپر بلای شما و محکوم به تحمل برترین سهم از این رنج و عذاب جاودان است؟ در آنجا که هیچ نعمتی نیست تا بر سر آن به کشمکش آیند، به ناچار هیچ دسته‌بندی مایه کشمکشی نتواند شد، زیرا که بیگمان هیچکس را ادعای بالانشینی در دوزخ نیست، و هیچ دوزخی را سهمی چنان کوچک از تیره‌بختی نصیب نیست که از راه بلندپروازی طالب سهمی بزرگ‌تر شود. لاجرم، ما اکنون با امتیازی که برای اتحاد داریم، و با پایداری خویش در وفاداری، و همداستانی خودمان که در آسمان همانندی برای آن نیست، در پی باز ستاندن میراث مشروع گذشته خویش برآمده‌ایم، و بیش از آنکه پیروزی خود در پی اطمینان خاطرمان برآید، بدین موفقیت یقین داریم. اما کدامین راه را برگزینیم؟ جنگ آشکارا، یا حیلۀ پنهان را؟ اینست آنچه امروز باید درباره آن رأی زنیم. هر آنکس که نظری دارد، سخن گوید.»

شیطان خاموش شد، و در نزدیک او «مولوک»^۲ که عصای شاهی بر دست داشت از جای برخاست. وی قوی‌ترین و پرخشم‌ترین ملایکی بود که در آسمان به مصاف برخاستند، و در این

بر روی آن اورنگ شاهی که شکوهش از ثروت هرمز و هندوستان سبق می‌برد...

جان مهلاون ۸۲

دم از فرط نومیدی خشمی فزون‌تر از هر وقت دیگر داشت، او را ادعای آن بود که از حیث قدرت همسنگ واجب‌الوجودش شده‌ارباب، و اگر بنا بود که از این حیث پایین‌تر از او باشد، اصلاً حاضر به زیستن نبود. چون از این راه از غم هستی رسته بود دیگر هراسی در دل نداشت؛ نه خدا را به حساب می‌آورد، نه دوزخ را و نه چیزی بدتر از دوزخ را؛ لاجرم با این سخنان زبان به گفتار بگشود:

«من هوادار جنگ آشکارا هستم، زیرا که در حيله‌وری بسی ناآزموده‌ام و از این بابت لاف از چیره‌دستی نمی‌توانم زد. آنان را که نیازمند حيله‌اند گوی که چنین کنند، اما به هنگامی کنند که چنین باید کرد، و نه اکنون، زیرا که چون ایشان برای حیلت برگرد هم نشسته باشند، آیا کروورها ارواحی را که سلاح بر کف و فرسوده از انتظار مترصد فرمان حرکت ایستاده‌اند باید که در اینجا، چون فراریان آسمان بر جای بمانند و این مغاره تیره و ننگین شرم را که آن ستمگری که احمال ما مایه ادامه حکمرانی اوست، زندان مایش خواسته، به صورت مسکنی برای خویش بپذیرند؟ نه: بهتر آنست که جمله ما با سلاح شعله‌های دوزخ و خشم گران خویش جبراً و با نیرویی پایداری‌ناپذیر راهی به بالای برج‌های بلند آسمان بگشاییم و شکنجه‌های خود را بدل به سلاح‌هایی موحش در برابر شکنجه‌دهنده بزرگ کنیم، تا آنکه وی در پاسخ غرش صاعقه توانای خویش خروش تند دوزخی ما را بشنود و به جای برق‌های خود آتشی سیاه و نفرتی گران را با خشمی همانند خشم خویش به میان فرشتگان خود افکنده بیند و حتی اورنگ خویش را محاط در گوگرد دوزخی^۳ و در آتشی عجیب یابد که همان عذاب‌هایند که با دست خود او ابداع شده‌اند. اما، شاید که راه برای بالاروی مستقیم ما

بی سبب در این جانب دیگر عدم در بدترین وضع ممکنه بسر بریم، در حالی که دلیل بارز داریم که نیروی ما برای برهم زدن آرامش آسمان او کافی است و می تواند با یورش های دائمی اورنگ رعب انگیز او را هر چند هم که دست نیافتنی باشد به لرزه درآرد. اگر از این راه پیروز نتوانیم شد، باز انتقام خویش را توانیم ستاند.

سخن به پایان برد و ابرو درهم کشید: نگاهش حاکی از انتقامجویی نومیدانه و از تصمیم به جنگی بود که برای هر نیرویی کمتر از نیروی خدایان بسی خطرناک بود. از جانب روبرو «بلعیال»^۴ با وضعی لطف آمیزتر و سازگارتر از جای برخاست. هرگز آسمان آفریده ای زیباتر از او را دست نداده است: گوئیا وی تنها برای بزرگواری و هنرنمایی ساخته شده بود، اما در وجود او هر چه بود دروغین و میان تهی بود، هر چند که زبان چربش بسی شهد آگین بود و می توانست سخیف ترین دلایل را در قالب بهترین آنها عرضه دارد و پخته ترین مجالس مشاوره را برهم زند و از راه بدر برد، زیرا که اندیشه های او همواره روی به پستی داشت. در فساد چیره دست اما در مردانگی جبون و کند رفتار بود؛ و با اینهمه سخنش گوش را خوش می آمد. لاجرم با لحنی متقاعدکننده چنین آغاز کرد:

«ای بزرگان قوم، من نیز از اینرو که کینه توزیم کمتر از دیگران نیست بسیار هواخواه جنگ آشکارا توانستم بود، اگر آن شاه دلیلی که برای متقاعد کردن ما به جنگی فوری اقامه شد، بیش از هر چیز مرا به انصراف از چنین جنگی نمی خواند و برای موفقیتمان فالی نامیمون به شمار نمی آمد، آن کس که بیش از همه در جنگاوری چیره دست است بر اثر بدگمانی بی حد و حصر خود در مورد آن راهنمایی که می کند و در مورد آنچه در تخصص اوست شهادت خویش را بر پایه

به جانب دشمنی که بالاتر از ما جای دارد، دشوار و ناهموار نماید. آنان که چنین می پندارند، اگر که نوشابه سستی بخش این دریاچه فراموشی هنوز تخدیرشان نکرده باشد، به یاد آرند که ما طوعاً به جانب زادگاه خویش بالا می رویم در صورتیکه سرازیری و سقوط با سرشت ما ناسازگار است. اندکی پیش، در آن هنگام که دشمن سرسخت نیروی از هم گسیخته عقبداران ما را دنبال می کرد و ناسزایمان می گفت و در دل ژرفنای گران در تعقیبمان بود، ما از روی اجبار و با پروازی جانفرسا تا بدین حد پایین آمدیم؛ لاجرم بالا رفتنمان آسان است. از بد حادثه می ترسید؟ آیا باید با این هراس آنکس را که اکنون قوی تر از ماست بدان انگیزیم که، اگر در دوزخ بیمی از تباهی بیشتر توان داشت، خشم وی وسیله ای بدتر برای تباهی ما جوید؟ اما از این بدتر چه تواند شد که در اینجا خانه گزینیم و از هر حظ و شادکامی محروم مانیم، و در ورطه ای چنین مکروه به تحمل نگون بختی کامل محکوم آییم؟ در این ورطه ای بمانیم که باید در دل آن، رنج آتشی خموشی ناپذیر، ما غلامان خشم او را در آن وقت که تازیانه سنگدل ساعت عذاب به سوی کیفرمان خواند، بی امید سرانجامی شکنجه دهد؟ اگر از این حد کنونی درهم شکسته تر شویم، یکسره از پای در خواهیم افتاد و در آن صورت ناگزیر تن به نابودی کامل خواهیم داد. لاجرم از چه بترسیم؟ چرا در برافروختن برترین حد آتش خشم او تعلق کنیم تا مبادا این خشم به حد اعلای خود رسد و ما را یکسره در خویش بسوزد و جوهر وجودیمان را تبه کند؟ زیرا که تباهی بسی نکوتر از آنست که با سرافکنندگی حیاتی جاودان داشته باشیم. و اگر که جوهر ما به راستی جوهری ملکوتی و فناپذیر است، در آن صورت چرا ما

علی‌الظاهر از روی ناتوانی یا از بی‌خبری دست از غضب خویش بردارد تا دشمنانش را از آنچه خود خواهانند بهره‌ور سازد و در عالم خشم خود آنانی را که خشم او به عمد نجاتشان می‌دهد تا جاثودانه کيفرشان داده باشد، به دست نابودی سپارد؟ کسانی که ما را به جنگ‌آوری می‌خوانند، می‌گویند: کیست که ما را از راهمان باز دارد؟ ما را به داوری خوانده و به فلاکت جاودان محکوم کرده‌اند؛ هر چه کنیم از این بیش چه عذاب توانیم دید و چه رنجی گران‌تر از این توانیم برد؟ ولی، آیا این به راستی ما را بدترین احوال است؟ در آن هنگام که یکسره در گریز بودیم و تندر بالاخیز آسمان سر در دنبالمان داشت و ضربتمان می‌زد، در آنوقت که استغاثه‌کنان از ورطه‌ی ژرف پناهی می‌طلبیدیم، این دوزخ ما را در برابر این جراحات پناهگاهی امن می‌نمود، و هم در آن زمان که دست و پای بسته بر روی دریاچه‌ی سوزنده درافتاده بودیم بی‌گمان وضعی بس بدتر از این داشتیم — اگر آن دمی که این آتش‌های موحش را^۸ برافروخت، دوباره به کار افتد و با خشمی هفت‌چندان در آنها بدمد و ما را در دل شعله‌های سوزان افکند، یا اگر در آن بالا «انتقام» سلاح از کف نهاده را از نو برای شکنجه‌ی ما در دست خون‌آلود خویش گیرد، چه خواهیم کرد؟ چه خواهد شد اگر که جمله‌ی مخزن‌های او گشوده شوند و اگر این فلک دوزخ آبشارهای آتشین خویش را که وحشت و بلای مجسمند فروریزد و روزی سرهای ما را آماج سقوط دهشتزای آنها قرار دهد؟ و در آن هنگام شاید ما، درست در آنوقت که سرگرم طرح نقشه‌ی جنگی افتخارآمیز یا توسیه برای چنین جنگی هستیم، در چنگ طوفانی آتشین گرفتار آییم و به هر جانب پرتاب گردیم و هر یک به صخره‌ای کوفته شویم و بازبچه و طعمه‌ی گردبادهای مرگبار

نومیدی و نابودی کامل بنیاد می‌نهد، و این دو را هدفی قرار می‌دهد که پس از تلافی‌هایی سخت در پیش روی دارد. اما، کدام تلافی؟ برج‌های آسمان آکنده از پاسداران مسلحند که راه را بر هرگونه رخنه‌ای بسته‌اند، و غالباً لژیون‌های آنان^۵ در کناره‌ی ورطه اردو می‌زنند، یا با بالی تیره درازا و پهنای قلمرو شب^۶ را بی‌بیم از غافلگیری از پی کاوش در می‌نوردند. تازه به فرض آن که به زور راهی برای خویش بگشاییم و سراسر دوزخ نیز همراه ما از پی سهمگین‌ترین عصیان‌ها قیام کند تا تابناک‌ترین فروغ آسمان را تاریک کرده باشد، دشمن بزرگ ما همچنان فسادناپذیر و ناآلوده بر اورنگ خویش استوار خواهد ماند، و جوهر اثیری که فاسد نمی‌تواند شد بسی زود ماده‌ی فساد را قلع و قمع خواهد کرد و با پیروزی خود لوٹ آتش سفلی^۷ را از آسمان خواهد زدود. چون این چنین رانده شدیم امید نهایی ما به حقیقت نومیدی کاملی است، یعنی باید تلاش کنیم تا فاتح نیرومند را بدان انگیزیم که خشم خویش را یکسره نصیب ما کند و کارمان را بالمره بسازد، و بدینسان درمان درد ما این باشد که خویش را از قید هستی برهانیم. اما، چه درمان غم‌انگیزی! زیرا که کدامین یک از ما را با همه‌ی درد آلودگی هوای آنست که این جوهر معنوی و این اندیشه‌هایی را که در خلال ابدیت در پروازند از کف بدهد تا خود محروم از احساس و از حرکت در سینه‌ی پهناور شب نافریده فرو رود و گمگشته و نابود شود؟ و تازه اگر هم که ما را چنین چیزی صلاح باشد، از کجا معلوم که دشمن خشمگین ما بتواند یا بخواهد این چنین عاقبتی را نصیب ما کند؟ در نتوانستنش جای تردید است، اما در نخواستنش جای تردید نیست. آیا او، با همه‌ی دانایی خود، حاضر بدان خواهد شد که

قرارگیریم. یا آنکه برای ابد، پای در زنجیر در دل این اقیانوس جوشان غوطه خوریم تا در آنجا با آه‌هایی جاودان بی‌وقفه و بی‌امید بخشش و امکان درنگی در طول قرونی بی‌شمار که امید به پایانشان نتوان داشت سکنتی گزینیم؛ بی‌گمان چنین حالتی بسیار بدتر از حال کنونی ما است. لاجرم سخن من باید شما را، هم از جنگ آشکارا و هم از جنگ نهان باز دارد. زور یا حیلۀ ما با خداوند کاری نتوانند کرد، و کسی از ما آن‌کس را که دیده‌اش با نگاهی همه چیز را می‌بیند، فریب نتواند داد. وی از فراز آسمان‌ها تماشاگر نقشه‌کشی‌های عبث ما است و بر همه آنها می‌خندد، زیرا به همان اندازه که برای پایداری در برابر نیروی ما توانایی مطلق دارد، در برهم زدن توطئه‌ها و حیلۀ‌های ما چیره‌دست است. در این صورت آیا با همین سرافکنندگی خواهیم زیست؟ آیا زادگان آسمان همواره چنین لگدکوب و مطرود خواهند ماند و در این جا این زنجیرها و این عذاب‌ها را تحمل خواهند کرد؟ به پندار من، اکنون که سرنوشت اجتناب‌ناپذیر و منشور متعال و ارادۀ حریف پیروزمند ما را اسیر فرمان خویش دارد، چنین چیزی به هر حال بهتر از چیزی بدتر از آنست. نیروی ما برای رنج بردن و برای عمل به یک اندازه است، و قانونی که چنین خواسته بیدادگری نکرده است: اگر که ما به هنگام مصاف با دشمنی چنین بزرگ و در عالم بی‌خبری خود از آنچه روی توانست داد، هشیار بودیم، در همان آغاز کار می‌بایست این راه حل را در نظر گیریم. مرا به دیدن آنکه دلیران و ماجراجویان نیزه‌افکن با از دست دادن سلاح خویش کوچک و زبون می‌شوند، خنده می‌گیرد، زیرا که اینان از آن بلایی می‌هراسند که حقیقاً می‌بایست در دنبال شکست به صورت رنج تبعید یا ننگ رسوایی یا زنجیرهای گران و یا

کیفرهای دگر، با ارادۀ حریف فاتح در انتظارشان باشد. و این همان سرنوشت کنونی ما است: اگر بتوانیم بدان گردن نهیم و بردباری کنیم دشمن والای ما با گذشت زمان اندک اندک خشم خویش را فرو خواهد خورد، و شاید که چون چنین دور از او باشیم و دست از بی‌حرمتی بداریم وی به کیفری که برای ما خواسته راضی ماند و دیگر به ما نیندیشد. و چون شود، این آتش‌های سوزان که وی دیگر با دم سوزان خویش شعله‌هایشان را بر نخواهد افروخت کم‌کم فروکش خواهند کرد، و آنگاه جوهر ما که مجردتر از آنهاست بر بخار زیان‌انگیزشان غلبه خواهد جست، یا چنان بدان خو خواهد گرفت که دیگر وجودشان را در نخواهد یافت و یا آنکه با مرور زمان خود تغییر ماهیت خواهد داد و از حیث گرمی و طبیعت هماهنگ با محیط خواهد شد و با حرارت سوزنده مؤانست خواهد یافت و دیگر از این بابت رنجی نخواهد برد. این وضع نفرت‌زا برایش گوارا خواهد شد و این تاریکی به صورت روشنایی در خواهد آمد؛ و تازه من سخن از امیدی که گذشت بی‌پایان روزهای آینده برای ما همراه تواند داشت، و از احتمالات مساعد و تغییراتی که ارزش انتظار را دارد، به میان نمی‌آورم: اگر وضع کنونی ما با همه ناهنجاریش مطلوب به حساب تواند آمد، بی‌گمان در آینده بدتر از این نخواهد شد، بدان شرط که خود مصائبی فزون‌تر را به سوی خویش نخوانیم.»

بدین‌سان، بلیعال با کلماتی که جامۀ منطق بر آنها پوشانده بود همه را با آرامشی دون همتانه و به اهمالی مسالمت‌آمیز می‌خواند، نه آنکه به صلح خوانده باشد. بعد از او «ممون»^۹ چنین گفت:

«اگر جنگ بهترین راه حل‌ها باشد، ما دست به پیکار می‌زنیم تا

چیزهای کوچک آثاری بزرگ آفرینیم و سود را از دل زیان بیرون کشیم، و از طالعی ناسازگار وضعی مرفه پدید آریم و در هر جا که باشند علیرغم شر در کار خود توفیق یابیم و با کار و بردباری از دل رنج آسودگی برآریم، بزرگی ما بس بدیهی تر خواهد نمود! آیا ما را از این دنیای ژرف ظلمات هراسی است؟ چه بارها که فرمانروای والای آسمان بی آنکه جلالش را فتوری پدید آمده باشد در دل ابرهای سیاه جای گزیده و اورنگ خویش را از فرّ و شکوه ظلماتی که در آن تندرهای گران می‌غرند و خشم و خروش خویش را با هم در می‌آمیزند و آسمان را همانند دوزخ می‌کنند فرو پوشیده است! همچنان که او تقلید از ظلمت ما می‌کند، چرا ما نتوانیم هر زمان که خواهیم تقلید از روشنایی او کنیم؟ این ارض بایر، از گنجینه پنهان و از الماس‌ها و از زر ناب تهی نیست، و ما نیز فاقد آن چیره‌دستی یا هنروری نیستیم که برای بیرون کشیدن این همه جلال و شکوه ضرور است: آسمان از این بیش چه نشان می‌تواند داد؟ با طول زمان، عذاب‌های ما خود به صورت عنصر وجودی ما در توانند آمد و این شعله‌های سوزان به همان اندازه گوارا توانند شد که امروز آزار دهنده‌اند؛ طبیعت ما به صورت سرشت آنها تغییر تواند یافت، و چون چنین شود به ناچار احساس رنج از ما رخت بر خواهد بست، لاجرم همه چیز ما را به صلح جویی و به برقراری نظمی پایدار می‌خواند. ببینیم که با آسودگی خاطر و با توجه بدان که در چه حالیم و در کجا به سر می‌بریم، و با انصراف از هر اندیشه ستیزی، چسان به بهترین صورت دردهای کنونی خویش را تسکین توانیم داد. این بود عقیده من.»

هنوز وی سخن به پایان نبرده بود که زمزمه‌ای از میان جمع

آنکه، یا پادشاه آسمان را از شاهی برداریم و یا حقوق از دست رفته خویش را بازستانیم. اما به خلع پادشاه آسمان فقط در آن هنگام امید توانیم داشت که تقدیر ازلی جای خویش را به تصادف ناپایدار سپارد و در این منازعه «آشفتگی» قاضی شود. پوچی احتمال نخستین، گواه بر آن است که احتمال دومین نیز به همان اندازه پوچ است، زیرا که اگر ما بر سلطان مطلق آسمان استیلا نیابیم، برای ما در پهنه آسمان چه جایی متصور تواند بود؟ گیریم که وی بر سر لطف آید و به استناد پیمان اطاعت تازه‌ای از جانب ما همه ما را مشمول عفو خویش کند. ما خود با کدام رویی توانیم سرافکننده در حضورش بمانیم و فرمان واجب‌الاطاعه او را در تجلیل اورنگ وی با ترنم سرودهای مقدس و با خواندن «هللویاه»^{۱۰} های اجباری در ستایش ربانیت او گردن نهیم، و در این میان وی به صورت سلطان محسود ما امرانه بز تخت خویش تکیه زند و از پرستشگاهش عطرهای ملکوتی^{۱۱} از گل‌های خدایی که ارمغان‌های چاکرانه ما هستند برخیزد؟ وظیفه ما در آسمان چنان خواهد بود و لذا یذمان در آنجا چنین: اما، چه ملال‌انگیز است آن ابدیتی که سراسر در پرستش آن کس که مورد کین ماست بگذرد! لاجرم، در پی آن مطلوبی نباشیم که از راه اعمال زور بدان نتوانیم رسید و تحصیل آن از راه رضایت ما و با قبول عبودیتی پر زرق و برق ولو در آسمان نیز برای ما ناپذیرفتنی است. به جای این هر دو، بکوشیم تا صلاح خویش را در خود جویم و در این ژرفنا تنها به خاطر خود زندگی کنیم. آزاد باشیم، ولو آنکه جایگاه چنین آزادی این دخمه پهناور باشد. به هیچکس حسابی پس ندهیم و آزادی سنگین خویش را از یوغ سبک بندگی پرطمطراق برتر نهیم. در آن صورت هنگامی که از

بمانیم و در همین جا امپراتوری پی افکنیم که پیوسته گسترده تر شود. بی گمان چنین است. اما ما سرگرم رویاییم و خبر از آسمان نیست. که پادشاه آسمان این مکان را سیه چال ما خواسته است تا نه برای ما مأمونی آسوده و دور از دسترس بازوی توانای او باشد که در آن فارغ از داوری والای آسمان بسر بریم و اتحادیه‌ای تازه علیه اورنگ وی پی افکنیم، بلکه تا در آن اسیر سخت‌ترین غلامی‌ها باشیم و هر چند که بسی دور از اویم، در زیر یوغ گرانی که وی برای اسیران بی شمار خویش خواسته است بمانیم. زیرا یقین دانید که او چه در اوج و چه در حضيض^{۱۵}، فرمانروای اولین و آخرین و پادشاه یکتا خواهد بود، و عصیان ما هیچ قسمتی از قلمرو او را از وی نخواهد ستاند، بلکه او دامنه امپراتوری خویش را تا به دوزخ خواهد گسترانید و همچنانکه با عصایی زرین بر ساکنان آسمان حکم می‌راند در اینجا با عصایی آهنین بر ما حکومت خواهد کرد.

در این صورت، این گرد آمدن و رأی زدن ما را درباره صلح و جنگ چه خاصیت است؟ جنگ سرنوشت ما را معین کرده و ما به صورتی جبران‌ناپذیر شکست خورده‌ایم. درباره شرایط جنگ، هنوز نه با ما موافقتی ابراز شده و نه ما درخواستی کرده‌ایم، زیرا که غلامانی همچو ما را به جز قید و بندی سخت و تازیانه و کیفرهایی که یکجانبه بر ایمان خواسته‌اند، چه میسر تواند بود؟ و در مقابل، کدامین صلح را می‌توانیم داد، به جز آن را که در اختیار ماست، یعنی دشمنی و کینه‌توزی و پایداری غلبه‌ناپذیر و انتقامجویی‌ای که هر چند با کندی صورت می‌گیرد، معهذاً پیوسته در توطئه است تا دریابد که چسان حریف فاتح کمترین بهره را از پیروزی خویش برگیرد و چسان از بابت عذاب‌هایی که ما بیش از هر چیز حس می‌کنیم کمتر

برخاست: بدانسان که صخره‌های درون تهی صدای بادهای خروشان را در سراسر شب مایه تلاطم دریا شده‌اند در خویش نگاه می‌دارند و طنین بم آنها ملاحان فرسوده از بیدار خوابی‌ها را که زورق یا کشتی‌شان با تصادفی مساعد پس از طوفانی گران در کنار لنگرگاهی پر از شن لنگر انداخته است، آرام می‌کند، هنگامی که سخن «ممون» به سر رسید چنین غریو کف زدنی برخاست؛ عقیده او به خاطر جانبداریش از صلح همه را پسند افتاده بود، زیرا که هنوز وحشت تندر و شمشیر میکائیل چنان آنان را در سلطه خویش داشت که از مصافی تازه بیش از خود دوزخ بیم داشتند، و در عین حال با اشتیاقی به همین شدت خواهان پی افکندن این امپراتوری سفلی^{۱۲} بودند که شاید می‌توانست با حسن سیاست و با گذشت زمانی دراز به صورت رقیبی در برابر آسمان درآید. بعزوبوب^{۱۳} که در این جمع به جز شیطان کسی را جایی بالاتر از او نبود، این نکته را دریافت و با طمأنینه بسیار از جای برخاست و چون قد برافراشت گوئیا ستونی عظیم بر پای خاسته بود. بر ناصیه او اثر تفکر و توجه به مصالح عمومی عمیقاً نقش بسته بود، و بر چهره پریشان اما پر جلالش همچنان حشمت شهزادگی هویدا بود. موقرانه برپای - خاست و شانه‌های اطلس آسایش^{۱۴} را که بار سنگین‌ترین سلطنت‌ها را می‌توانست کشید عرضه داشت. نگاه او همچون شب یا نیمروز روزی تابستانی گوش و دیده همه را مجذوب خود کرد، و وی چنین گفت:

«ای زادگان آسمان، ای نیروهای اثری، آیا اکنون باید دست از این عناوین بشویم و لحنی دگر ساز کنیم و خویش را شاهزادگان دوزخ نامیم؟ زیرا که می‌بینیم آراء عمومی بر آن است که در اینجا

دشمن آنان شود، و با دستی پشیمان، ساخته خود را منهدم کند. چنین کاری از حد انتقامی عادی فراتر خواهد رفت، و شادی او را از دیدار پریشانی ما منغص خواهد ساخت، و در عوض به هنگامی که فرزندان سوگلی وی سقوط کنند تا همراه ما رنج برند و بر پیدایش وجود زودشکن خود و سعادت از کف رفته خویش لعنت فرستند، شادی ما با پریشانی او افزون خواهد شد. در این باره نظر دهید که آیا این هدف را آن ارزش هست که در دنبالش برآییم، یا باید اکتفا بدان کنیم که همچنان در دل این تاریکی نشینیم و امپراتوری‌های خیالی آفرینیم.»

چنین بود رایزنی شیطنت‌آمیز بعلزبوب، که نخست شیطان خود بدان اندیشیده و قسمتی از آن را پیشنهاد کرده بود. زیرا که این چنین خبث طینت‌گران، که نوع بشر را در ریشه‌اش تباہ کنند و زمین را با دوزخ درآمیزند و یکی سازند و این همه را برای آزردن آفریدگار بزرگ کنند، به جز از جانب عامل جمله تباہی‌ها از کجا می‌توانست آمد؟ اما این تبهکاری ابلیسان را حاصلی به جز افزایش جلال او نخواهد بود. شورای دوزخی را این طرح جسورانه سخت پسند افتاد، و برق شادی در همه دیدگان بدرخشید. همداستان رأی به اجرای این نقشه دادند و وی رشته سخن باز گرفت:

«ای جمع خدایان، قضاوتی نکو کردید و این رایزنی دراز را خوش به پایان رساندید و تصمیم به کارهایی همچون خودتان بزرگ گرفتید که ما را، علیرغم سرنوشت، باری دگر از اعماق ورطه ژرف بالا خواهد برد و به جایگاه پیشینمان نزدیک‌تر خواهد کرد. شاید که به دیدار حدود درخشان آسمان، با سلاح‌های آماده و با استفاده از شیخونی مساعد امکان ورود به آسمان یا آسوده سکنی‌گزیدن در

شادمان آید. چنین فرصتی به یقین به دست ما خواهد آمد، و ما را نیازی بدان نخواهد بود که با لشکرکشی پر مخاطره‌ای پورش به آسمان بریم که باروهای بلندش را بیمی از هیچ حمله یا محاصره یا کمینی از جانب این ژرفنا نیست. اما، چطور است که راهی آسان‌تر برای انجام منظور خویش جویم؟ اگر سنت کهن و غیب‌گویانه آسمان را خطایی نرفته باشد، در آن صورت جایگاهی و دنیایی دگر هست که اقامتگه مسعود تازه مخلوقی است که انسان نام دارد، و قاعده‌ها باید تاکنون به صورت ما، متها با قدرت و جلالی کمتر از ما و در عوض بیشتر از ما مورد لطف بالانشین فرمانروا، آفریده شده باشد. چنین بود اراده او، که وی آن را به همین صورت به اطلاع خدایان رسانید و پیمانی که قلمرو آسمان را سراسر به لرزه درآورد مؤید آن شد. همه هوش و حواس ما باید متوجه آنجا شود تا دریابیم که چه آفریدگانی ساکن آن جهانند و شکل و جوهر آنان چیست و چه استعدادهایی دارند، قدرت ایشان تا به چه حد است، و ضعفشان در کجاست، و آیا از راه زور یا از راه حيله بهتر بدیشان حمله می‌توان برد؟ هر چند که درهای آسمان بسته و در آن فرمانروای والای آسمان با اتکاء به نیروی خاص خویش آسوده خاطر بر اورنگ نشسته است، چه بسا که این مکان تازه را در دورترین حدود قلمرو او در و پیکری نباشد و دفاع از آن به کسانی که در آن می‌زیند، سپرده شده باشد. شاید که در آنجا ما بتوانیم با حمله‌ای ناگهانی، کاری ثمربخش کنیم، یعنی یا با آتش دوزخ آفرینش او را یکسره به دست نابودی سپاریم یا آنکه آنجا را بدل به مایملک خویش کنیم و همچنان که خود رانده شدیم ساکنان ناتوان آن را از آنجا برانیم. و اگر هم طردشان نکنیم، به جانب خویش‌شان کشانیم، چنان‌که خدای آنان

جان میلتون ۹۷

جلالی برتر از دیگران او را بالاتر از جمله پیروانش جای داده بود، آکنده از غروری شاهانه و با وقوف به ارزش فراوان خویش، بی ابراز شتابزدگی چنین گفت:

«ای زادگان آسمان، ای اورنگ نشینان افلاک، بی سبب نیست که ما اسیر خاموشی گران شده و به تردید در افتاده‌ایم، هر چند که بیمناک نیامده‌ایم. راهی که از دوزخ به دیار روشنایی می‌رود راهی دراز و دشوار است. زندان ما دهشتزاست و این گوی عظیم آتشین که دهان برای پاره کردن و بلعیدن گشوده دارد، نه بار در میانمان گرفته، و دروازه‌های الماسین سوزان در بالای سر ما، هر راه خروجی را بر رویمان بسته‌اند؛ و تازه پس از گذشتن از آنها (اگر کسی از آنها تواند گذشت) خلاء عمیق شبی بی‌پایان با دهان گشوده‌اش آن کس را که در این گرداب سترون غوطه خورد، در کام خواهد گرفت و در معرض نابودی کاملش خواهد نهاد. و اگر هم که وی از آنجا به دنیایی دگر یا به ناحیتی ناشناس بگریزد، برایش به جز خطرانی مجهول و گریزی دشوار چه تواند ماند؟ اگر بنا باشد که اشکالی یا خطری در راه آنچه مورد نظر قرار گرفته و به نفع عامه تشخیص شده است مرا از تقبل چنین کاری باز تواند داشت، در آن صورت، ای سروران قوم، من ناشایسته این اورنگ و این اقتدار پادشاهیم که به چنین جلالی آراسته و با چنین اقتداری قرین است. چرا من حق این شکوه شاهی را داشته باشم و سر از حکمفرمایی برنتابم، اما از قبول سهمی چنین بزرگ از خطر و از افتخار سر باز زنم؟ زیرا که این چنین سهم بر آن کس که فرمانرواست نیز تعلق می‌گیرد، و به خصوص این سهم خطیر از آن رو بیش بدو تعلق می‌گیرد که وی با احترامی افزون بر مسندی برتر از دیگران جای دارد! لاجرم، ای بزرگ سالارانی که با

منطقه‌ای معتدل را که از فروغ زیبای آسمان محروم نباشد بیابیم. در آنجا خود را در درخشندگی خاوری از آرایش تاریکی پاک توانیم کرد و هوای لطیف و دلپذیر، بر زخم‌هایی که از شعله‌های این آتش جانکاه پدید آمد مرهم خواهد نهاد. اما، پیش از هر چیز، چه کس را به جستجوی این دنیای تازه فرستیم؟ که را شایسته چنین مأموریتی یابیم؟ کیست که بتواند ژرفنای تیره بی‌پایان و بی‌کران را در نوردد و از ورای ظلمتی که آن را از فرط سنگینی لمس توان کرد راه ناشایسته خویش را پیدا کند؟ کیست که با بال‌هایی خستگی‌ناپذیر آنقدر بر بالای مفاک پهناور پرواز کند تا خویش را به جزیره مسعود رساند؟ و در آن صورت کدامین نیرو، کدام چیره‌دستی وی را کافی تواند بود؟ یا کدامین گریز پنهانی او را از چنگ قراولان سختگیر و پاسگاه‌های فراوان ملایک پاسدار به سلامت خواهد گذراند؟ در اینجا وی را باید که از منتهای دوراندیشی خویش مدد جوید، و اکنون نیز ما را قدرت تشخیصی کمتر از این در دادن رأی ضرور نیست، زیرا که همه سنگینی بار این آخرین امید ما بر دوش آن کسی است که بدین مأموریتش می‌فرستیم.»

این بگفت و بنشست، و نگاهش مترصدانه به حاضرین دوخته ماند، تا دریابد که کدامین کس داوطلب پیکار یا تلاش در راه این هدف پر مخاطره خواهد شد. اما جملگی خاموش بر جای مانده بودند و غرق در اندیشه‌های گران خطر چنین کاری را می‌سنجیدند، و هر یک با شگفتی دلسردی خویش را در چهره دیگران می‌خواندند. در میان برگزیدگان و صدرنشینان این قهرمانان جنگ با آسمان، هیچکس را آن بیباکی نبود که خواهان سفری چنین موحش شود یا به تنهایی بدان تن در دهد. تا عاقبت شیطان که در آن حال

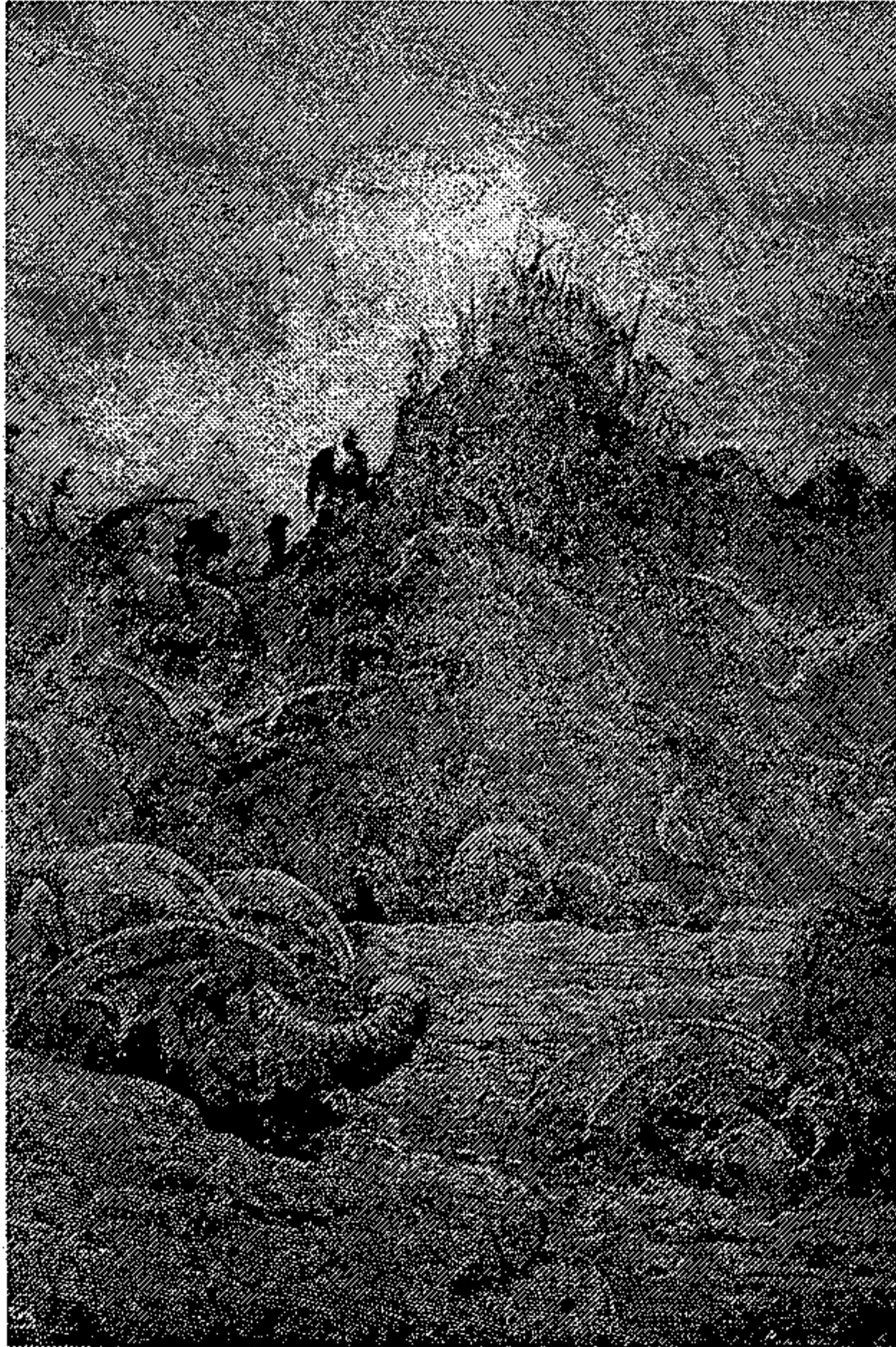
یا بلند پروازی پنهانی در جلوه حمیت بدانشان برانگیخته است. چنین بود که اینان کنگاش های تردید آمیز و تیره خویش را به انجام رساندند و از اینکه آنان را رهبری بی عدیل است به خود بالیدند، و چنین است هنگامی که ابرهای مظلّم با خفتن باد شمال از قلّه کوهساران روی به بالا برند و چهره خندان آسمان را پوشند و عنصر تیره، برف یا باران بر زمین سایه پوش بپراکنند، و چون ناگهان به حسب تصادف خورشید فروزان انوار شامگاهی خویش را برای وداعی دلپذیر به تابش درآرد کشتزاران زندگی از سر گیرند و پرندگان از نو نغمه ساز کنند و گوسپند بچگان به نشان شادی بانگ بردارند و آوایشان در تپه ها و ماهورها طنین افکن آید. شرم بر آدمیان باد، که ابلیس یا ابلیسان ملعون دگر بر سر پیمان استوار است، و در میان جمله آفریدگانی که قدرت اندیشه دارند تنها آدمیانند که با وجود امید به بخشایش الهی با یکدیگر سازش نمی توانند کرد، و با آنکه خداوند اعلام صلح می کند اینان همچنان با کینه و عناد و ستیزه جویی روزگار می گذرانند و دست به جنگ های خونین می زنند و زمین را از پی نابودی یکدیگر ویران می کنند، چنان که گویی (و این باید ما همه را به همداستانی خواند) آدمی را به حد کافی دشمنان دوزخی در پیرامون نیست که روز و شب در طلب نابودی اویند!

شورای دوزخی^{۱۸} پایان یافت، و بزرگ سالاران جهنم به ترتیب تقدم از آن برون آمدند: در وسط آنان فرمانروای پرصلابتشان در حرکت بود، و با سمت امپراتور توانای دوزخ با فرّ و شکوه گران و با جلال ملکوتی عاریتین خویش به تنهایی خصمی هم کفه آسمان می نمود. پیرامون او را حلقه ای از سرافین آتشین سرشت با

همه از پا افتادگی مایه هراس آسمانید، بروید و در این خانه (تا وقتی که این جا خانه ما باشد) کوشش در جستن راهی کنید که فلاکت کنونی ما را بهی بخشد و دوزخ را برایمان تحمل پذیرتر کند، اگر راهی باشد که بتواند عذاب های این اقامتگه نامیمون^{۱۷} را گوارا سازد، یا متوقف کند، یا به راهی دگر برد، یا از حدت آنها بکاهد. از هشیاری در برابر دشمن بیدار باز نایستید، و من در این میان، دور از شما، کرانه های دیار تیره ویرانی را در خواهم نوردید و راهی برای آزادی همه خواهم جست، و در چنین مهمی هیچکس شریک من نخواهد بود.» سلطان دوزخ این بگفت و از جای برخاست تا پیشاپیش راه را بر هر پاسخی بسته باشد، زیرا که محتاطانه بیم از آن داشت که از میان دیگر سران قوم کسانی از تصمیم او به جرئت آمده باشند و اکنون (با اطمینان از رد پیشنهاد خود) خویش را داوطلب آن مهمی شمارند که در آغاز از آن بیم داشتند، و چون پیشنهادشان چنین ناپذیرفته ماند در ذهن کسان حریفانی برای او شوند و به قیمتی ارزان آن بلند آوازی را برای خویش بجویند که او می بایست به قیمت استقبال خطرات گران به دست آرد. اما آنان را از خود این ماجرا بیش از آن صدایی که از آن جانبداری می کرد بیم نبود، و لاجرم جملگی به همراه وی از جای برخاستند. صدای برخاستن دسته جمعی ایشان همچون غریو رعدی بود که از دوردست شنیده شود. نیایش کنان در برابرش سر فرود آوردند و او را چون خدایی همپایه صدرنشین آسمان تکریم کردند، و بیان داشتند که تا به چه حد وی را که در راه صلاح آنان صلاح خویش را ناچیز انگاشته است ستاینده اند، زیرا که ارواح، خبث خصلت خویش را یکسره از کف نمی دهند، مبادا که بدان در روی زمین لاف از کارهای راسته ظاهری زنند که افتخارجویی عبث

پرچم‌های فروزان و با سلاح‌های برافراشته تنگ در میان داشتند. آنگاه فرمان داده شد که با طنین شاهانه شیپورها نتیجه مهم جلسه پایان یافته را، با بانگ بلند اعلام دارند، چهار کروی چالاک روی به چهار جانب در کیمیای پرتین^{۱۹} نواختن گرفتند و جارچیان این بانگ را تفسیر کردند. ورطه ژرف این غریو را از دوردست از هر سو بشنید، و سپاه دوزخی با خروش کرکننده کف زدن‌های فراوانش منعکس کرد. آنگاه نیروهای صف آراسته که امیدی دروغین و گزافه‌آمیز آرامشی فزون‌تر و روحیه‌ای نیرومندترشان بخشیده بود از هم بپراکندند، و هر ابلیسی سر خود گرفت و به حسب تمایل خویش یا با انتخابی ملال‌انگیز بی‌تکلیفانه به راهی رفت، تا مگر از دست اندیشه‌های پریشان آرامش جوید و ساعات پرماللی را که تا بازگشت رهبر بزرگ خویش در پیش دارد به نحوی بگذرانند. دسته‌ای، در دشت یا در فضای پهناور، پروازکنان یا با رهنوردی‌یی شتاب‌آمیز، چون در بازی‌های المپیک^{۲۰} یا در میدان‌های «پیتی»^{۲۱} به هماوردی پرداختند. دسته‌ای دگر به آماده کردن مرکب‌های آتشین خویش با عبور از کناره حدود دوزخ با چرخ‌هایی تندرو، و یا به تشکیل هنگ‌هایی با آرایش نظامی سرگرم شدند، و همچون آن هنگام که، گویی برای تنبه شهرهای پر غرور، آسمان آشفته همانند صحنه مصافی می‌شود، و سپاهیان پیکارجو، خویش را در دل ابرها می‌افکنند و در برابر هر دسته جلودار شهسواران فضانشین با نیزه‌های فرود آورده به پیش می‌تازند، تا آن که لژیون‌های گران به هم پیوندند و از این صف‌آرایی از سویی تا سوی دیگر آسمان غرق در آتش به نظر آید^{۲۲}. برخی دگر از ابلیسان که آتشین‌خوتر بودند و خشمی سخت‌تر و گران‌تر داشتند، صخره‌ها و تپه‌ها را شکافتند و

گردبادوار در دل فضا به تاخت و تاز درآمدند، چنان‌که دوزخ به دشواری این جمع خروشان را در خود جای توانست داد: — چنین بود وقتی که «السیدس» در بازگشت پیروزمندانه خویش از «اوکالیا» اثر جامه زهرآلوده را دریافت، و از گرانی درد کاج‌های «تسالی» را از ریشه برکند و «لیکاس» را از قلعه «اتا» به دریای «اوبه» پرتاب کرد^{۲۳}. برخی دگر که خویی ملایم‌تر داشتند، در دره‌ای خاموش مأمون گزیدند و با آهنگ‌هایی فرشته‌آسا همراه با نوای ارغنون داستان پیکارهای دلیرانه خویش و سقوط فلاکت‌زایی را که به حکم جنگ نصیبشان شد خواندن گرفتند، و شکوه از طالعی کردند که دلیری آزادمردانه را سرکوب زورمندی یا خوش اقبالی می‌کنند. آوازهای آنان متفاوت بود^{۲۴}، اما هماهنگی آن (و چسان خوانندگی ارواح جاودان اثری کمتر از این تواند داشت؟) دوزخ را شیفته خویش کرده و جمع انبوه را در خلسه نگه داشته بود. برخی دگر که جدا از اینان در تپه‌ای مجزا نشسته بودند با سخنانی از این شیرین‌تر (زیرا که بلاغت، روح را شیفته می‌کند و موسیقی حواس را) درباره اندیشه‌هایی عالی‌تر به گفتگو پرداختند و بحثی استادانه از مشیت ازلی و علم لدنی و اختیار و جبر پیش آوردند؛ از تقدیر ثابت و اراده آزاد و روشن‌بینی مطلق سخن گفتند و در پیچ و خم‌های این راه، سردرگم ماندند و مفری برای خلاصی نیافتند. بحث بسیار از خیر و شر، از سعادت و فلاکت نهایی، از حمیت و لاقیدی و از افتخار و ننگ پیش آوردند: اما همه این‌ها حکمتی عبث و فلسفه‌ای دروغین بود، و فقط به کار آن می‌رفت که با جادویی دلپذیر دمی رنج یا نگرانی ایشان را به خواب برد و امیدی فریبنده را در دلشان برانگیزد و یا سینه سختشان را با بردباری لجوجانه‌ای به صلابت سه زره پولادین مسلح



...جهان مرگ را، که خداوند در عالم لعنت خود اهریمنش آفرید تا تنها برای اهرمن تکو باشد...

کند. جمعی دگر، فوج فوج و دسته دسته، با ماجراجویی بی باکانه‌ای در مناطق دوردست به کاوش پرداختند تا مگر در این دنیای شوم جایی یابند که شاید آنان را اقامتگاهی تحمل‌پذیر تواند شد، و لاجرم از چهار جانب در طول چهار رودخانه دوزخی که آب‌های تباهی‌زای خویش را به دریاچه سوزان فرومی‌ریزند بال بگشودند: «استیکس» منفور، رود کینه مرگبار^{۲۵}؛ «اکرون» ترشروی، سیاه رود ژرف‌درد^{۲۶}؛ «کوسیتوس» که نام از ندبه‌های پر سرو صدای امواج شوم خویش می‌گیرد^{۲۷}؛ و «فلجتون» درنده‌خو که موج‌هایش همانند سیلابی آتشین با خشم بسیار شعله می‌کشند^{۲۸}. دورتر از این رودخانه‌ها، جویی آرام و خاموش به نام «لته»، رود فراموشی^{۲۹}، در راهی پر پیچ و تاب روان است و هر کس که از آن نوشد بی‌درنگ پیشینه خویش را از یاد می‌برد و شادی و درد و لذت و رنج را فراموش می‌کند. در آن سوی این رود، سرزمینی است یخ بسته و تاریک و وحشی، که سیلی خور طوفان‌های جاودان و کولاک‌ها و تگرگی وحشتناک است که در روی زمین سخت به جای ذوب شدن به صورت تل‌هایی انباشته در می‌آید و حال ویرانه‌های بنایی کهن را پیدا می‌کند. همه جای دیگر این سرزمین را قشری ضخیم از برف و یخ و ورطه‌ای ژرف همانند مرداب «سربونی» در میان «دمیاط» و کوه کهن «کاسیوس» که سپاه‌هایی گران یکسره در آن فرورفتند^{۳۰} فرو پوشانیده است؛ در آنجا هوای خشک با یخ‌زدگی می‌گدازد، و سرما کار آتش را تکمیل می‌کند. جمله ملایک دوزخی در ادواری معین به دست «فیوری‌های» هارپی پای بدینجا کشانیده می‌شوند، و نوبت به نوبت اثر تلخ افراط و تفریط جانگزا را که به خاطر همین نوسان بیشتر مایه رنج می‌شود احساس می‌کنند؛ از بسترهای آتشی سوزان

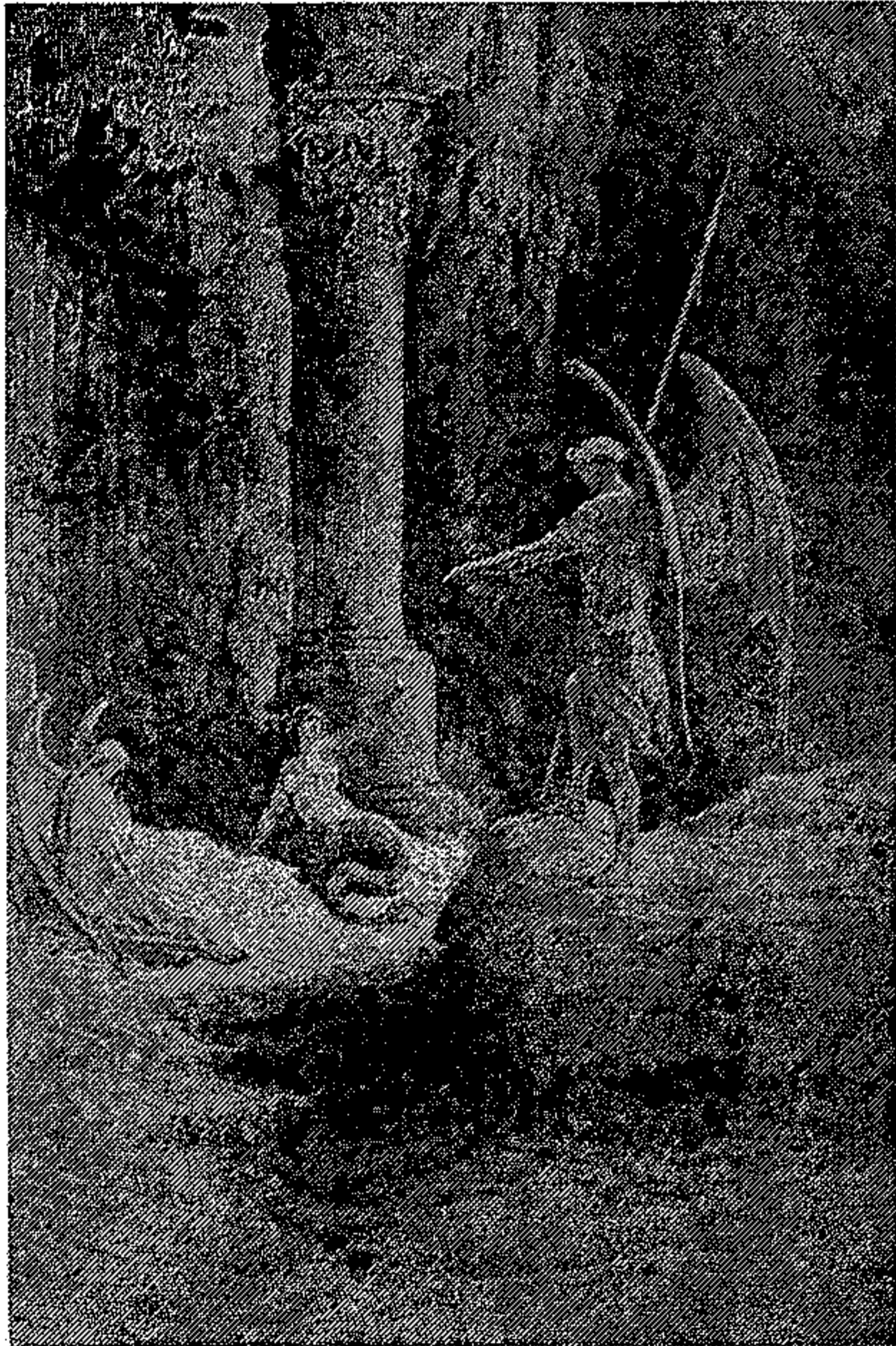
جان میلتن ۱۰۵

به یخی برده می‌شوند که گرمی ملایم اثیریشان در آن به تحلیل می‌رود، آنگاه زمانی معین در آنجا سست و بی حرکت در محیطی یخ زده پای بر جا می‌مانند تا از نو به آتش درافکنده شوند، و هر بار سوار بر زورقی از تنگه لته می‌گذرند و می‌روند تا باز آیند، و از این راه عذابی بیشتر برند. به هنگام گذشتن، مشتاقانه می‌کوشند تا مگر بر آب مطلوب خویش دست یابند و با نوشیدن قطره‌ای خرد از آن رنج شوربختی خویش را در عالم فراموشی گوارایی از یاد ببرند، و این همه را در لحظه‌ای و در فاصله‌ای چنین اندک از کرانه کنند. اما تقدیر ازلی از این بازشان می‌دارد، و برای مقابله با این تلاش آنان «مدوزا» یا مخافت «گورگونی» خویش گدار را پاسداری می‌کند و آب، پدانشان که روزگاری از لب «تانتالوس» گریخته بود، خود به خود از کام هر یک از این زندگان می‌گریزد. لاجرم این حادثه جویان در راه پیمایی آشفته و بی سامان خویش، سرگردان و پریده رنگ و لرزان، با دیدگانی بهت‌آلوده برای نخستین بار سرنوشت اسفناک خویش را به چشم می‌بینند و ره به آرامشی نمی‌برند. از بسیار دره‌های تاریک و غم‌انگیز و بسیار مناطق دردزا و از فراز بسیار کوه‌های یخ و آتش می‌گذرند، و صخره‌ها و مغاره‌ها و دریاچه‌ها و مرداب‌ها و گرداب‌ها و کنام‌ها و اشباح مرگ را - جهان مرگ را، که خداوند در عالم لعنت خود اهریمنیش آفرید تا تنها برای اهرمن نکو باشد. در پشت سر می‌نهند: جهانی را که در آن زندگی می‌میرد و مرگ زندگی می‌کند، و طبیعت هرزه‌خو چیزهایی ناهنجار و شگرف و پلید و ناگفتنی، بدتر از جمله آن گورگون‌ها و هیدراها و شیمراه‌های سنگدل که محصول افسانه و زاده هراس آدمیانند، پدید می‌آورد. و در این ضمن، شیطان، حریف خدا و انسان، با اندیشه‌هایی سوزان از

شوند پارس می کردند و زوزه می کشیدند. آن سگانی که «سیلا» را به هنگام آب تنی در دریای فاصلی «کالابریا» و ساحل پر صخره «ترینکاری» آزار می دادند، کراهتی بس کمتر از این داشتند، و موکب جادوگر شب نیز، که چون در نهانش بخوانند سرمست از بوی خون کودکی به تاخت از فضا به سوی زمین می آید تا همراه با جادوگران «لاپلند» در آن هنگام که ماه گرم کار خویش در برابر جادوی ایشان روی در می کشد به پایکوبی پردازد، از این زشت تر نیست. آن چهره دیگر - اگر بتوان آنچه را که از نظر اعضاء و مفاصل و رگ و پی چیزی مشخص نداشت چهره نامید، یا اگر بتوان بدانچه سایه ای می نمود «زیرا که هر یک از این دو، هم این و هم آن می نمودند» وجودی نام داد، - چون شب، سیاه، و چون ده فیوری درنده خوی و چون دوزخ هراس انگیز بود؛ گریزی موحش بر گرد خویش می گردانید و آنچه سر او می نمود آراسته به چیزی با جلوه تاجی پادشاهی بود. شیطان بدو نزدیک شد و هیولا که این بدید از مسند خویش برخاست و شتابان با گام هایی موحش به سوی او رفت، چندان که دوزخ از راه رفتنش به لرزه افتاد. شیطان سرکش، به شگفت آمد که این چه تواند بود - به شگفت آمد، اما نه راسید، زیرا که به جز از خداوند و از پسر او، وی را نه از آفریده ای هراسی بود و نه چیزی را ارزشی می نهاد. با نگاهی بی اعتنا، پیش از آن که آن دیگری لب به سخن گشوده باشد، چنین گفت:

«ای وجود کریه، که با همه شومی و زشتی خود گستاخانه پیشانی نازیبای خویش را میان من و این دروازه ها حایل کرده ای، از کجا می آیی و که ای؟ به یقین دان که مرا سر آن است که بی کسب اجازتی از تو، از این درها بگذرم. خود را کنار کش، یا به دیوانگی

آتش نقشه هایی پر دامنه، بال های بادپیمای خویش را بگشوده و در پرواز بیکه و تنهای خود روی به جانب دروازه های دوزخ آورده بود. گاه کرانه را از جانب دست راست در می نوردید و گاه از جانب دست چپ می گذشت. گاهی با بال های گسترده اش از محاذات سطح ورطه عبور می کرد و گاهی روی به بالا می برد و به جانب تحذب سوزان اوج می گرفت، درست بدانسان که از دوردست، در دل دریا، ناوگانی گذرنده میان ابرها آویخته نمایند. این ها کشتیهاییند که با وزش بادهای مساعد از بنگاه یا از جزایر «ترنات» یا «تیدور» که بازرگانان ادویه خویش را از آنجا می آورند بادبان می گشایند و شباهنگام در روی امواج، بازرگانان با دشواری بسیار از میان اقیانوس پهناور حبشی تا به «کیپ» به سوی قطب ره می سپرند. دشمن پرنده نیز از دوردست چنین می نمود، تا عاقبت حدود دوزخ که بلندایش تا به سقف موحش آن می رسد با سه ردیف دروازه های ثلاثه پدیدار آمد: سه دروازه برنجین و سه دروازه آهنین و سه دروازه از الماس یکپارچه، که همه گذرناپذیرند و بر گرداگردشان دیواره ای آتشین در گردش است که آن را از سوختن کاهشی پدید نمی آید. در برابر دروازه ها، از این و از آن جانب، دو هیکل غول پیکر نشسته بودند که یکی از آنان تا کمر همانند زیبا زنی بود، اما نیمه دیگرش به صورتی موحش، با چین هایی پر فلس و حجیم و عریض، شکل ماری مسلح به نیشی کشنده را داشت. بر گرد کمرش دسته ای از سگان دوزخی که با پوزه های پهن «سربری» خویش هرگز از خروشیدن و پارس کردن نمی ایستند، هیاوویی نفرت زا به راه انداخته بودند، و در این میان اگر چیزی عوعو آنها را به هم می زد، اینان به میل خود به درون بطن او می خزیدند و در آن لانه می گزیدند؛ اما در آنجا نیز، بی آنکه دیده



در دو سوی دروازه دوزخ دو پاسدار نشسته بودند
که یکی از آنها تا کمر همانند زنی زیبا و نیمه دیگرش به شکل عاری بود...

خویش اقرار آر. تو که زاده دوزخی، تجربه آموز که با ارواح آسمانی
جدل مکنی.»

بدین سخن عفریت به خشم آمد و پاسخ داد: «آیا تو همان
فرشته خائنی، همانی که برای نخستین بار صلح و ایمان را که تا
آن زمان پای بر جا بود در آسمان بشکستی و با عصیانی غرورآمیز
سلاح بر کف گرفتی و ثلثی از پسران آسمان را که علیه باری تعالی
ایمان بسته بودند به دنبال خویش کشاندی، و لاجرم تو و آنان رانده
درگاه پروردگار شدید و محکوم بدان آمدید که در اینجا ایامی جاوید
را در شوربختی بسر برید؟ و با این همه، تو محکوم دوزخی، خویش
را از زمره ارواح آسمانی می شماری، و در اینجا که من پادشاه آنم،
یعنی، برای اینکه بیشتر به خشم آیی، شاه تو و آقای توام، لاف
می زنی و ژاژخایی می کنی؟ ای فراری دروغین، به کیفرگاه خود
بازگرد و برای شتابی بیشتر، از بال هایت مدد گیر، مبادا که اگر
کندروی کنی، تازیانه ای از کژدمان را به دنبالت فرستم، یا با ضربتی از
این گرز گران چنانست بکوبم که سر از هراسی ناچشیده بر نتوانی
داشت.»

هیولای دهشتناک چنین گفت، و چهره او در آن حال که سخن
می گفت و تهدید می کرد، ده چندان مخوف تر و کریه تر شد. روبروی
او، شیطان که در آتش غیظ و نفرت می سوخت بی هراسی برجای
ایستاده بود، و سوزش او به سوزندگی ستاره ای دنباله دار می ماند که
آتش در فضای «اوفیوکوس» عظیم در آسمان قطب افکند و از یال
مخوفش طاعون و جنگ فروریزد. هر یک از آن دو سر آن دیگری را
برای ضربتی کشنده نشانه گرفته بود، زیرا که دست هلاکت بخش
هیچ یک از آنها را سر فرود آوردن ضربتی دومین نبود، و در این میان

جان میلتون ۱۱۱

نگاه‌هایی موحش از هر دو سو رد و بدل می‌شد: بسان آن دو تیره ابری که نیروی آتش افکن آسمان را در دل دارند و خروشان و غران بر فراز دریای خزر روی به میدان یکدیگر می‌آورند و در برابر هم قد بر می‌افرازند و فضایی پهناور را درمی‌نوردند، تا آنکه بادها به‌وزش آیند و بدانان فرمان دهند که در میانه فضا روی به پیوندی تیره آرند. دو پیکارجوی پولاد بازو نیز این چنین ابرو در هم کشیدند، و از این ترشرویی آنان تاریکی دوزخ فزون‌تر شد؛ هر دو با زور بازویی همانند در برابر یکدیگر قد برافراشته بودند، زیرا که از آن پس، به جز یکبار، چه این و چه آن را دشمنی چنین بزرگ در برابر نمی‌بایست آمد. اما درست به هنگام آغاز هنرنمایی‌های سترگی که می‌بایست دوزخ را سراسر به تکان آرد، ساحره‌مارتن که در کنار دروازه دوزخ نشسته بود و کلید شوم را در دست داشت از جای برجست و با فریادی منکر، خویش را به میان حریفان افکند و بانگ بر زد که:

«ای پدر، چرا دست به سوی یکتا پسرت پیش آورده‌ای؟ و تو را، ای پسر، چه طغیان خشمی بر آن داشته است که سنان کشنده را برای سرکوبی پدر به جولان آری؟ و این کار را برای که کنی؟ برای خاطر آن بالانشینی که تو را واداشته است تا هر آنچه را که فرمان خشم اوست و او خود دادگستریش می‌نامد غلامانه گردن نهی، و او بر تو بخندد، غافل از آن که همین خشم او روزی شما هر دو تن را به نابودی خواهد سپرد.»

چنین گفت، و بدین سخن بلای دوزخی بر جای بایستاد. آنگاه شیطان به وی پاسخ داد:

«فریاد تو چنان عجیب و سخنت چندان شگفت‌آورست که

را (و چسان به جز این می توانست شد؟) پیروزی درخشانی نصیب افتاد و نیروی ما را در سراسر عرش شکست و هزیمت حاصل آمد. سپاهیان ما همه از اوج آسمان واژگونه بدین ژرفنا درافتادند و من نیز در این سقوط عام همراه آنان شدم: در آن دم بود که این کلید توانا در دست من نهاده شد و فرمان رسید که این دروازه‌ها را یکسره بسته نگه دارم، و از آن پس هیچ کس را بی اجازت من امکان گذر از آنها نبوده است. تنها و اندیشناک در اینجا نشستم، اما نشستم دیری نپایید، زیرا که بطن من که از تو بار برداشته و به برترین حد برآمدگی خود رسیده بود، به تکانی شگرف و دردهایی جانکاه دچار آمد، و عاقبت این زاده زشترویی که می بینی و تو اش پدید آوردی و به عنف راهی برای خویش بگشود و بطن مرا که از وحشت و رنج درهم پیچیده بود بشکافت، و از این ره بود که نیمه زیرین تن من به شکلی دگر درآمد. اما او که دشمن صلبی من است با جولان سنان شوم و مرگبارش از این بطن سر به در کرد. گریختم و فریاد مرگ برآوردم! دوزخ از این نام ناخوش بر خویش بلرزید و از جمله مغاره‌های خود آهی سخت برکشید و با طنین آن کلمه مرگ تکرار شد. گریختم، اما وی به دنبالم دوید (هر چند که پندارم کامجویی او بیش از طغیان خشمش برانگیخته بود) و چون بسی تندروتر از من بود، به من که مادرش بسودم و سخت هراسان می دویدم دست یافت و با هم آغوشی بی عنف آمیز و پلیدانه با من درآمیخت، و از این تجاوز او این هیولاهای خروشان از من بزادند که چنانکه دیدی مدام فریاد بر می کشند و در پیرامونم می خزند و در میانم می گیرند، و چون هر ساعت نطفه‌ای تازه از آنان بسته می شود هر ساعت نیز زاده می شوند، و هر بار درد زادن سخت آزارم می دهد. هرگه که خود

دست قهار من از حرکت بمانده و سر از آن برتافته است که ادعای خویش را از راه عمل بر تو بنماید، زیرا که پیش از چنین چیزی، از زبان تو که شکلی چنین دوگانه داری، می خواهم شنید که چه‌ای، و چرا در نخستین برخورد با من در این دره دوزخی مرا پدر خویش می نامی، و چرا این شبیح را پسر می شماری؟ من تو را نمی شناسم، و تا بدین هنگام هرگز منظره‌ای به کراهت منظر او و تو ندیده‌ام.»

دروازه بان دوزخ پاسخش داد: «پس مرا یکسره از یاد برده‌ای، و من که پیش از این در آسمان به زیبارویی شهره بودم اکنون در دیده‌ات چنین ناخوش می نمایم؟ به یاد آر وقتی را که در جمع ملکوتیان و به دیدار جمله سرافینی که با تو در توطئه‌ای گستاخانه علیه پادشاه آسمان شرکت جستند، به ناگهان درد جانکاه بر تو روی آورد: دیدگان بی فروغ و خیره‌ات در ظلمتی گران غرقه شد و از سرت شعله‌هایی فراوان به تندی برجهید، تا عاقبت این سر را در جانب چپ شکافی بزرگ پدید آمد، و من که از شکل و برآزندگی تالی تو بودم و جلال و جمالی آسمانی داشتم، چون الهه‌ای سلاح بر کف از آن بیرون جستم. سلحشوران آسمان جملگی به شگفت آمدند و هراسان واپس رفتند و مرا گناه نامیدند و آیتی نامیمونم شمردند، اما بسی زود با من از در الفت درآمدند و پسندم کردند و جاذبه دلربایانه‌ام سخت‌ترین این معاندان را بفریفت، و بیش از همه با تو چنین کرد، که خویش را چنانکه بودی در من جلوه‌گر دیدی و دل به مهرم سپردی، و در نهان چنان نیکو از من کام برگرفتی که از تو بار برداشتم، و این بار پیوسته گران‌تر شد، و در این میان جنگ در گرفت و پهن‌دشت‌های آسمان صحنه پیکار گشت. دشمن توانای ما

تنها به سفری چنین دشوار برخاسته‌ام تا در این راه خویشتن را سپر
 بلائی همه کنم؛ این ورطهٔ بیکران را به تنهایی درنوردم و آنقدر در دل
 خلاء پهناور با سرگردانی جستجو کنم تا مگر مکانی موعود را بیابم
 که از روی قرائن می‌بایست بزرگ و مدور آفریده شده باشد، و در
 حاشیهٔ آسمان به صورت جایگاهی دلپذیر مسکن آفریدگانی باشد
 که بر سر پای می‌ایستند، و شاید که پدید آمده‌اند تا جای خالی ما را
 پرکنند، هر چند که در فاصله‌ای دورتر جای داده شده‌اند تا مبادا
 شمارهٔ آسمانیان از گنجایش آسمان افزون شود و زمینهٔ آشوب‌هایی
 تازه فراهم آید. خواه چنین شده باشد و خواه چیزی پنهانی تر از این،
 مرا بس شتاب است که بدین راز نهان پی برم، و چون آگه شوم زود
 باشد که باز گردم و شما را بدان جایگه برم تا تو و مرگ، آسوده خاطر
 در آن خانه گیرید و ناپیدا و خاموش در فضایی لطیف و عطرآگین به
 هر جانب بال بگشایید. در آنجا تا توانید خورید و سیر شوید و همه
 چیز طعمهٔ شما باشد.» این بگفت و خاموش شد، زیرا که هر دو
 هیولا بسی خرسند نمودند. مرگ به شنیدن آنکه آخر گرسنگیش فرو
 خواهد نشست، دهان کریهش را به لبخندی موحش بگشود و
 هاضمهٔ خویش را از طالعی چنین نکو درود فرستاد، و مادر
 بدسرشت وی که سروری کمتر از وی‌اش نبود خطاب به پدر خود
 چنین گفت:

«من به حکم وظیفهٔ خویش و به فرمان شاه تام‌الاختیار آسمان
 کلیددار این چاه دوزخیم، زیرا که وی مرا از گشودن این دروازه‌های
 الماسین بازداشته و مرگ را نیز فرموده است تا در اینجا آماده ایستد و
 با سنان خویش راه را بر هر گونه زورآزمایی بر بندد و بیم از شکست
 در برابر نیروی هیچ جاننداری ندارد. اما مرا چه الزامی در قبول

خواهند به درون بطنی که آنان را حیات بخشیده باز می‌گردند و
 زوزه‌کشان بر خوان بزم خویش یعنی بر احشاء من می‌نشینند و
 دندان بر آن فرو می‌برند. آنگاه دوباره برون می‌آیند و چنانم سخت
 می‌آزارند که برایم امکان آرامش یا متارکه‌ای نمی‌ماند. در برابر
 دیدگان من مرگ شوم که پسر من و دشمن من است بر جای خود
 نشسته است و آنها را به فزون آزردهم بر می‌انگیزد، و چون طعمه‌ای
 دگر در دسترس ندارد بی‌گمان مرا نیز که مادر اویم تاکنون بلعیده
 بود، اگر آگه نبود که در فنای من فنای او نهفته است و من به ارادهٔ
 تقدیر برای او لقمه‌ای تلخ و زهر آگینم. اما، تورا، ای پدر، آگاه می‌کنم
 که از تیر کشندهٔ او حذر کنی و به عبث در زیر این زره رخشان
 خویش، هر چند هم که جوهری آسمانی‌اش باشد، امید روین‌تنی
 مداری، زیرا که به جز فرمانروای بالانشین هیچ‌کس را در برابر این
 ناوک جانشکار یارای پایداری نیست.»

سخن به پایان برد و شیطان زیرک زود درسی را که باید،
 برگرفت و از در ملایمتی فزون‌تر درآمد، و به آرامی چنین پاسخ داد:
 «ای دختر گرامی - که مرا پدر خویش می‌خوانی و پسر زیبایم را
 به من می‌نمایی که یادگار عزیز لذتی است که من و تو در آسمان از
 یکدیگر بردیم، و وثیقهٔ کامروایی‌هایی که در آن زمان بسی دلپذیر
 بود و اکنون بر اثر دگرگونی فلاکت‌زایی که چنین غیرمنتظره و
 درک‌ناپذیر و دور از اندیشهٔ ما نصیبمان شد تذکارشان بس غم‌انگیز
 است - بدان که من خصمانه بدینجا نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا او را و
 تورا و جملهٔ سپاه آسمانی ملایکی را که به خاطر ادعای مشروع ما
 سلاح بر کف گرفتند و لاجرم با ما فرود افتادند از این منزلگه تیره و
 وحشتزای رنج‌رهایی بخشم. من از سوی جملهٔ آنان می‌آیم و یکه و

دیدگان آنان رازهای ورطه ژرف کهن از پرده برافتاد: اقیانوسی تیره و نامحدود و بیکران دیدند که در آن از درازا و پهنا و بلندا و زمان و مکان نشانی نیست، و در سراسرش «شب کهن» و «پریشانی» بساط هرج و مرجی جاودانی را در میان غریو پیکارهایی ابدی گسترده دارند و خویش را به نیروی آشفتگی پای بر جا نگه می دارند چهار قهرمان گردنکش، گرم و سرد و نمناک و خشک بر سر سروری در کشمکشند و ذرات جنینی خویش را به میدان ستیزه می فرستند، و اینان، سبک یا سنگین اسلحه، بُران یا نرم، شتایان یا آهسته، هر یک در پیرامون پرچم خاص گروه خود و در رسته‌هایی مجزا، به صورت اجزایی فزون از شمار، به فراوانی شن‌های «برقه» یا ماسه‌های سوزان «قرنه» به هر سو می پراکنند تا در جنگ باها شرکت جویند و بال‌های سبک اینان را وزنه‌ای شوند. هر آن ذره که ذراتی بیش بدو پیوندند، دمی به فرمانروایی بر می خیزد، و در این میان پریشانی که منصب حکم دارد با تصمیم خود بر آتش آن تنازعی که مایه حکمفرمایی اوست دامن می زند. پس از او، تصادف که داور والا است همه را در اراده خویش دارد. در این ژرفنای وحشی که گاهواره طبیعت و شاید هم که گور اوست، و نه دریاست، نه خشکی، نه هوا و نه آتش، بلکه ترکیبی از این جمله است که در بنیاد وجودی خویش به صورتی مبهم با یکدیگر درآمیخته‌اند (و باید که همواره چنین در ستیز مانند مگر آنکه آفریدگار توانا مصالح تیره آنها را به کار آفریدن دنیاهایی دگر گیرد)، در چنین ژرفنایی وحشی، شیطان محتاط در کناره دوزخ بایستاد و یک چند نظر بر آن بر دوخت و به سفر خویش اندیشید، زیرا که آن راهی که هنوز فراروی خویش داشت گذاری باریک نبود. صداهایی چنان غران و کویان گوشش را می آزد که اگر چیزهای

فرمان‌های آن صدرنشینی است که از من سخت بیزار است و چنینم به ظلمات این ژرفنای «تارتاروس» درافکنده است تا من آسمان زاده آسمان‌نشین در اینجا خانه گزینم و خویش را یکسره وقف مهمی بس ناخوشایند کنم، و پیوسته پیرامونم را آکنده از روی‌های ترش و غریوهای موحش‌زادگان خود بینم که خوراک خویش را در احشاء من می جویند؟ تو پدر من و پدیدآورنده منی، تویی که مرا هستی بخشیدی؛ اگر از تو فرمان نبرم از که فرمان بایدم برد؟ و به دنبال که بایدم رفت؟ تویی که به زودی مرا به دنیای تازه فروغ و خرمی، به جمع خدایان مرفه خواهی برد تا در آنجا چنانکه شایسته دختر تو و دلدار تست، دلبرانه در دست راست تو نشینم و جاودانه فرمان رانم.» این به گفت و کید شوم را که مایه نامیمون جمله دردهای ماست از پهلوی خویش برکشید و تهیگاه حیوانیش را به جانب دروازه کشانید و بی‌درنگ کلون عظیم را که تنها او، و نه مجموعه نیروهای دوزخی را، امکان گرداندن آن بود بگردانید؛ آنگاه دندان‌های درهم رفته کلید را در زیانه‌های قفل بچرخانید و چفت و بست‌های آهنین یکپارچه و سطرش را به آسانی گشود. درهای دوزخی به سنگینی بر پاشنه‌ها چرخیدند و با صدایی ناهنجار گشوده شدند، و از لولاهایشان غریوی چنان سهمگین و تندرآسا برخاست که ژرف‌ترین حفره «اربوس» را به لرزه آورد. درها را باز کرد، اما بستن آنها از قدرت وی بیرون بود، و لاجرم این درها همچنان گشوده ماندند، چنانکه از پهناوری آنها سپاهی تمام، گسترده پهلو و افراشته پرچم، با جمله اسبان جنگی و گردونه‌های پراکنده خویش از آنها آسان توانست گذشت. از این دروازه‌ها، چون از دهانه کوره‌ای فروزان، دودی گران و شعله‌ای آتشین برون می آمد. به آنی در برابر



از میان مرداب‌ها و پرتگاه‌ها به راه خویش می‌رفت

بزرگ را با مقیاس‌هایی کوچک توان سنجید، شدتی کمتر از آن دم که «بلونا» با جمله دستگاه‌های صاعقه‌افکنش به یورش بر می‌خیزد تا شهری بزرگ را از بیخ و بن ویران کند نداشت، و اگر هم که چوب بست آسمان فروریزد یا عناصر به گردنکشی خیزند و زمین بی‌حرکت را از محورش برکنند، غریوی افزون از این بر نخواهد خاست. عاقبت شیطان بال‌های بادبان آسایش را برای پرواز بگشود و زمین را با پا به دور راند و در میان دودی متصاعد روی به بالا برد. تا مسافتی دور، چونان که بر مسندی از ابر نشسته باشد، جسورانه سواری و بالا روی کرد، اما دیری نپایید که از این مسند محروم آمد و خویش را با خلأیی گران روبرو یافت؛ با بهتی بسیار، در حالی که بی‌فایده بال می‌زد، چون تکه‌ای از سرب ده هزار ذراع فرود افتاد و تا بدین ساعت نیز همچنان در سقوط می‌بود، اگر که به حسب تصادفی نامیمون انفجار شدید ابری خروشان و آکنده از شوره و آتش او را معادل همان مسافت به بالا پرتاب نکرده بود. این طوفان سهمگین، در ناحیه‌ای اسنفجین که نه تقریباً در آن غرقه شده بود همچنان پیش رفت و ماده بی‌شکل را نیمی با راه‌پیمایی و نیمی با پرواز درنوردید، زیرا که در اینجا هم پارو و هم بادبان‌ش ضرور بود. همچنان که گرایفونی گشوده‌بال در بیابان یا در بالای کوهستان و یا در دره‌ای مردابی سر به دنبال «اریماسپی» می‌نهد که زر سپرده بدو را چیره دستانه ربوده است، شیطان نیز با گرمی بسیار از میان مرداب‌ها و پرتگاه‌ها و تنگه‌ها و عناصر سخت یا متراکم و یا رقیق به کمک سر و دست و بال‌ها و پاها به راه خویش می‌رفت، و در این راه گاه شنا می‌کرد و گاه غوطه می‌خورد، گاه نیز از آب می‌گذشت، یا می‌خزید، یا به پرواز می‌آمد. عاقبت زمزمه‌ای عام و شگرف از

جان مهلتون ۱۲۱

ترکیب صداهایی گوشخراش و سخنانی مشوش که از جانب ظلمات ژرف می آمد، گوشش را سخت بیازرد. سرکشانه بال بدان سو بگشود تا مگر آن نیرو یا آن روح ورطه نشین را که در این صدا خانه توانست داشت ببیند و از او راه نزدیک ترین حد ظلمات را به دنیای روشنایی جو یا شود. ناگهان، اورنگ «پریشانی» و پرچم سیاه پهناور او را که بر فراز مفاک ویرانی در اهتزاز است فرا روی خویش بدید. بر این مسند و در کنار وی، شب سیه پوش که ارشد هر بود و نبود و شریک فرمانروایی اوست جای بگزیده بود؛ و در نزدیک آنان «ارکوس» و «ادس» و «دموگورگون» که حتی نامش هراس می آورد مکان داشتند، و پس از آنها «همهمه» و «تصادف» و «غوغا» و «ابهام» و نفاق هزار دهان جای گرفته بودند.

شیطان دلیرانه روی بدو کرد و گفت: — «ای سالاران و ای ارواح این اسفل السافلین، ای «پریشانی» و ای شب کهن، من از پی جاسوسی بدینجا نیامده ام تا سر اکتشاف قلمرو شما یا اخلال در رازهای پنهان آنم باشد. به اجبار سرگردان این ظلماتم، زیرا که من به جانب روشنی راهی است که از دیار پهناور شما می گذرد، و من تنها و بی راهنما و نیمه ره گم کرده، در جستجوی کوتاه ترین مسیر بدان جانبی ام که مرزهای ظلمانی شما به محاذات آسمان می رسد. اما اگر جای دیگری در قلمرو شما باشد که در این اواخر پادشاه بدان دست انداخته و اشغالش کرده باشد، در این صورت من برای رسیدن بدانجا در این ژرفنا به سفر برخاسته ام. مرا در این مسیر راهنمایی کنید و آگه باشید که اگر نیکو بدین ره روم شما را پاداشی ناچیز نخواهد بود، زیرا که من دست غاصب این منطقه از دست رفته را از آن کوتاه خواهم کرد و آن را به ظلمات اصلی یعنی به حیطة قدرت شما

نماید، و شاد از اینکه دریایش را کرانه‌ای پیدا شده، با شوقی تازه و نیرویی بازآمده در فضای بیکران به پرواز آمد و از خلال تصادم عناصر پیکارجویی که از هر سو در میانش داشتند راهی فراروی خویش بگشود، و در این پیشروی از «آرگو» در آن هنگام که «بسفر» را از میان صخره‌های درهم رفته در می‌نوردید، و از «اولیس» در آن وقت که از «کاربیدیس» دوری می‌گزید و به سوی آن گرداب دگر می‌رفت، بیشتر آماج خطر بود. بدینسان، با دشواری و تلاشی جانکاه و با رنج و تعب بسیار پیش رفت؛ اما بس زود پس از آن، یعنی به هنگامی که «انسان» سقوط کرد، تغییری بس شگرف در این وضع پدید آمد، زیرا که گناه و مرگ که بنا به اراده آسمان یگراست در دنبال او روان شدند، در پس وی بر بالای ورطه ظلمانی جاده‌ای پهن و هموار بساختند، و غرقاب جوشان بردبارانه بنای پلی را با درازایی گران در میان دوزخ و انحنای برونین این جهان زودشکن گردن نهاد. این پل ارواح اهریمنی را وسیله‌ای آسان برای رفت و آمد شد تا خاک‌نشینان را، بجز آنان که خدا و رهرو و فرشتگان مشمول لطفی خاصشان دارند، بفریبند یا کیفر دهند. اما عاقبت اثر مقدس نور پدیدار شد و از حصارهای آسمان سپیده‌دمی فروزان هویدا آمد که تا مسافتی بعید در دل شب ظلمانی تابان بود: در اینجا است که دورترین حد نهایی طبیعت آغاز می‌شود و «پریشانی» چون دشمنی مغلوب از مواضع مقدم خویش با سرو صدا و غوغای خصمانه‌ای آرام‌تر عقب می‌نشیند. شیطان نخست با فرسودگی کمتر و سرانجام با آسودگی کامل، در پرتو نوری نیم‌رنگ، بر روی موجی ملایم‌تر بلغزید و چون کشتی طوفان زده‌ای شکسته دکل و گسسته بادبان، به شادی پا بر بندر نهاد. سپس در فضایی رقیق‌تر که به هوا می‌ماند، بال‌های گسترده‌اش

بازخواهم گرداند (و این هدف اصلی سفر کنونی من است)، و چون چنین کنم باری دگر در آنجا پرچم شب کهن را بر خواهم افراشت، تا در این میان جمله امتیازات از آن شما و لذت انتقام از آن من باشد.» شیطان چنین گفت، و آشوب جوی کهنسال با صدایی مرتعش و چهره‌ای پریشان، پاسخ داد: «ای بیگانه، من تو را نکو می‌شناسم، و می‌دانم که ای - تو همان سالار نیرومند فرشتگانی که اخیراً در برابر پادشاه آسمان به سرکشی برخاستی و از پای درفتادی. این همه را خود دیدم و شنیدم، زیرا که سپاهی چنان گران را با تباهی از پی تباهی و هزیمت از پی هزیمت و آشفته‌گی بتر از آشفته‌گی، از این ژرفنای هراسان بی‌سر و صدایی امکان گذر نبود، علی‌الخصوص که دروازه‌های آسمان کرورها افواج پیروزمند خویش را در دنبال آنها برون فرستادند. در آن هنگام من بدینجا آمدم و در مرزهای قلمرو خویش سکنی گزیدم، تا مگر بازمانده قدرت خود را در نگهداری آن اندکی که برایم مانده است (و تازه آن نیز جولانگاه کشاکش‌های داخلی است که بنیاد فرمانروایی شب کهن را متزلزل می‌کنند) به کار برم. از سویی دوزخ، یعنی سیه‌چال شما، با طول و عرضی گران قسمت زیرین این قلمرو را فرا گرفته، و از سوی دگر اخیراً آسمان و زمین که دنیائی است تازه بر بالای قلمرو من فروآویخته و با زنجیری زرین بدان جانب آسمان که لژیون‌های شما از آن در افتادند پیوسته است. اگر از این راه روید، چندان دور نبایدتان رفت، اما خطر نیز به همین نسبت نزدیک‌تر است. بروید و بشتابید، زیرا که در این گیرودار تباهی و تاراج و ویرانی غنیمتی است که به هر حال بهره من است.»

دست از سخن برداشت و شیطان برای پاسخ گفتن بدو بر جای

را همسنگ یکدیگر کرد و از دو دست به فراغ بال آسمان فلکی را که از فرط بزرگی محیطش در نمی‌توان یافت که چهار گوشه یا گرد است با برج‌ها و کنگره‌های آراسته به یاقوت درخشانش که پیش از آن زادگناه او بود بنگریست، و در نزدیک آنجا بود که دنیای فروآویخته ما را همانند ستاره‌ای از قدر پایین در کنار ماه با زنجیری زرین به آسمان پیوسته یافت. پس آنگاه این ملعون در ساعتی نحس با دلی آکنده از انتقامجویی گران، شتابان دست به کار شد.

حواشی و توضیحات

۱. هرمز Ormuz جزیره ایرانی خلیج فارس، که در زمان میلتون بسیار آباد و پر ثروت بود، و وی از روی سیاحتنامه‌های سیاحان اروپایی، به خصوص از نوشته‌های پرتغالیان که پیش از یک قرن این جزیره را در تصرف داشتند با احوال آن آشنایی یافته بود. «کاموئیس» بزرگ‌ترین شاعر پرتغال در اثر حماسی خود «لوسیداس» با ستایش و تجلیل فراوان از این جزیره و آبادانی آن سخن گفته بود، و این ضرب‌المثل پرتغالی در آن هنگام در اروپا مشهور بود که: «اگر دنیا انگشتی باشد، هرمز نگین آن است». - جزیره هرمز که پیش از پرتغالیان پادشاهان آن اسماً خراجگذار امرای کرمان و عملاً مستقل بودند، جزیره کوچکی است در ۸ کیلومتری ساحل فارس، که ۲۰ کیلومتر محیط و ۲۰۰ متر ارتفاع دارد، و پادشاهان آن یک چند فرمانروای تمام جزایر خلیج و سواحل آن بودند. این جزیره در سال ۱۵۰۶ مسیحی به دست «البوکک» دریاسالار پرتغالی گشوده شد، و در سال ۱۶۲۲ شاه عباس با کمک انگلیسی‌ها پرتغالی‌ها را از آن بیرون راند و آن را به ایران بازگردانید.
۲. رجوع شود به شرح ۴۸ کتاب اول.
۳. Tartarean Sulphur
۴. رجوع شود به شرح ۷ کتاب اول.
۵. لژیون Legion (از اصل لاتینی Legio): اصطلاح لاتین، که در ابتدا به دسته‌های سه هزار نفری سواره نظام و پیاده نظام رومی اطلاق می‌شد، و بعداً تعمیم یافت و امروزه به طور کلی به دسته‌های منظم گفته می‌شود. در «بهشت گمشده» غالباً این کلمه (که در نزد ما تلفظ فرانسۀ آن معمول است) در مورد سپاهیان آسمان و سپاهیان شیطان به کار رفته است.
۶. اشاره به قلمرو پریشانی و ظلمت، که در بیرون از آسمان قرار دارد و دوزخ جزئی از آن است.
۷. آتش دوزخ.
۸. شعله‌های دوزخی، که تابشی ندارد.
۹. رجوع شود به شرح ۱۰۷ کتاب اول.

یا جواب خود را گرفته بودند، در این باره بحث و گفتگو می‌کردند.

۲۲. مضمون این بند طبعاً رعد و برق آسمان است.

۲۳. السیدس Alcides: یکی از القاب «هرکول» پهلوان و نیمه خدای افسانه‌ای یونان، که دوازده خوان معروف او، هفت خوان رستم ما را به یاد می‌آورد. اشاره این بند مربوط به ماجرای جالبی است که به مرگ هرکول انجامید، و خلاصه آن چنین است:

هرکول زن زیبایی به نام «دیانیرا» Dejanirae داشت که سخت مورد دل بستگی او بود. زهره (الهه عشق) به خاطر «خورده حسابی» که با هرکول داشت سر دسته سنتورها (اسبان آدمی روی راکه نیمی از تنشان آدم و نیمی دیگرش اسب بود) که Nessos نام داشت عاشق این زن کرد. یک روز که هرکول پیروزمندانه از جنگ با Achelooos یکی از خدایان رودخانه بر می‌گشت (که در اینجا از قلمرو او به نام Oechalia یاد شده است) به کنار رود «اونوس» رسید، و چون نتوانست از آن بگذرد با «نسوس» قرار گذاشت که وی اول «دیانیرا» زن او، و بعد خود او را بر پشت خویش بنشانند و از آب بگذرانند. «نسوس» دیانیرای زیبا را بر پشت گرفت و از نیمی از رود گذرانید. ولی در جزیره میان رودخانه بایستاد تا در آنجا، دور از دسترس هرکول، از وی کام بگیرد. هرکول که از دور ناظر دست درازی این ستور به ناموس زنش بود و قدرت دستیابی به وی را نیز نداشت. تیری در چله کمان گذاشت و به جانب او افکند و وی را جابجا بکشت. اما نسوس، پیش از مرگ خود، برای اینکه انتقام از هرکول ستانده باشد جامه خویش را که با خون بدنش زهرآگین شده بود به «دیانیرا» داد و بدو گفت که برای اطمینان از وفاداری شوهرش این جامه را بر تن او کند. اندکی بعد یک روز هرکول که عازم سفری جنگی بود کسی را به خانه فرستاد و از زنش جامه سفر خواست، و زن بدین خیال که از وفاداری شوهرش در این سفر مطمئن شود، جامه آلوده به خون «نسوس» را برای او فرستاد. هرکول این جامه را بر تن کرد و فوراً حس کرد که درونش آتش گرفته است. اندک اندک این سوزش چنان شدید شد که پهلوان، از فرط درد و رنج، عربده‌جویان کاج‌های کهن جنگل «تسالییا» Thessalia را از ریشه برکند و لیکاس Lichas را که حامل این جامه بود به بالای کوه «اتا» Oeta برد و از آنجا به دریای «اوبه» Euboic sea پرتاب کرد، و بعد هم خودش را آتش زد تا از تحمل این درد طاقت فرسا خلاص یابد. این ماجرای مرگ هرکول و «جامه نسوس» و زیبایی «دیانیرا» از دیرباز منبع الهام بسیاری از هنرمندان غربی

۱۰. هلولیاه Halleluiah کلام تورات در تجلیل خداوند، که ترکیبی از دو کلمه عبری هللو (بستایید) و یاه (مخفف یهوه: خداوند) است. در مزامیر صد و پنجاه گانه داود نبی، در تورات، شش مزمور با این کلمه آغاز می‌شود: «... هلولیاه. خداوند را تسبیح بخوانید.»

۱۱. Ambrosia خوراک خدایان که به عقیده یونانیان خوردن آن زیبایی و جوانی جاودان می‌آورد. این اکسیر را که «نه بار از عسل شیرین تر بود» عطری مست کننده داشت، کبوتران از آسمان به قلعه «اولیمپوس» برای خدای خدایان می‌بردند، و گاو وی مقدار کمی از آن را برای آدمیانی که مورد لطف خاص او بودند می‌فرستاد.

۱۲. nether Empire: قلمرو دوزخ.

۱۳. رجوع شود به شرح ۱۹ کتاب اول.

۱۴. شانه‌های اطلس آسا Atlantean Shoulders؛ اطلس atlas در میتولوژی یونان خدایی بود که چون در عصیان «تیشان‌ها» بر خدای خدایان شرکت جست، به فرمان او مأمور شد که تا دنیا دنیا است آسمان را بر شانه‌های خویش نگاه دارد. به روایتی دیگر، وی پسر خدای خدایان بود که بر موریتانیا (مراکش و الجزیره کنونی) سلطنت می‌کرد، و چون از پذیرایی (پرسوس) سر باز زد، وی پس از کشتن «مدوزا» که نگاهش بیننده را سنگ می‌کرد نظر او را به اطلس انداخت و وی را بدل به ستونی از سنگ کرد.

۱۵. در آسمان و در دوزخ.

۱۶. اشاره به نه طبقه دوزخ.

۱۷. اشاره به قلمرو ظلمت.

۱۸. The Stygian Council

۱۹. The sounding alchymie: شیپور.

۲۰. بازی‌های المپیک Olympian Games مسابقه‌های ورزشی معروف المپیک یونان کهن.

۲۱. میدان‌های پیتی Pythian Field: اشاره به معبد معروف آپولن در «دلف»، که چون «پیتی» لقب آپولن بود «معبد پیتی» لقب گرفته بود. این معبد مرکز غیبگویی یونان بود، و از همه جاها در موقع انجام کارهای بزرگ برای تفاعل بدانجا می‌آمدند. کاهنه‌ای که بر بالای شکافی در دامنه کوه نشسته بود، از روی علایم و قرائن جواب سؤالات را می‌داد و در این ضمن آنان که در انتظار بودند،

بوده است.

۲۴. their song was partial: برخی از مفسرین این جمله را «آوازشان با لاف و گزاف آمیخته بود» معنی کرده‌اند.

۲۵. استیکس Styx یکی از رودخانه‌های چهارگانه دوزخ، که میتولوژی یونان رود اصلی قلمرو مرگ به شمار می‌رفت و نه بار برگرداگرد دوزخ می‌گشت، ارواح کسانی که پس از مرگ با تشریفات مذهبی به خاک سپرده نشده بودند می‌بایست صد سال در ساحل این رود سرگردان بمانند تا اجازه عبور از آن یابند و به دنیای خاص ارواح بروند. - استیکس در اصل رودخانه‌ای بود در شمال یونان، که امروزه آن را «ماورونرو» (آب سیاه) می‌نامند، و جلوه سیاه رنگ آب‌های سرد آن یونانیان را همیشه از آن می‌ترسانید. - به عقیده یونانیان خدایان در موقع سوگند دست بر قدحی از آب این رود می‌نهادند، و در این صورت تخلف از سوگند بر ایشان به قیمت لعنت جاوید تمام می‌شد.

۲۶. اکرون Acheron یکی دیگر از چهار رود دوزخ، عشق از دو کلمه یونانی Akhos (رنج) و roos (رود) - این رود نیز در اصل یکی از رودهای یونان بود، که از مرداب «اکروز» سرچشمه می‌گرفت، و چون در قسمت زیادی از مسیر خود از زیر زمین می‌گذشت آن را رودی دوزخی به شمار می‌آوردند «اکروس» اصلاً یکی از پسران آفتاب و زمین بود که در عصیان «تیتان‌ها» سبویی از آب به یکی از ایشان داد، و لاجرم مورد خشم خدایان قرار گرفت و بدل به یکی از رودخانه‌های دوزخ شد.

۲۷. کوسیتوس Cocytus، سومین رود دوزخ، که نام آن به یونانی (Cucytos) است و معنی ناله و ندبه می‌دهد. در اصل این رود یکی از شعبه‌های «اکرون» در ناحیه «اپیروس» یونان است، و در دوزخ نیز آن را غالباً شعبه‌ای از اکرون یا از استیکس می‌شمردند، و فقط «ویرژیل» است که در «انئیس» معروف خود این رود را رود اصلی دوزخ قرار داده است که سراسر جهنم را در میان خود دارد.

۲۸. فلجتون Phlegeton چهارمین رودخانه دوزخ در میتولوژی یونان، که نام آن از کلمه یونانی Phlegein (سوختن) آمده است و معنی «رود جوشان» را دارد. این رود به دور دوزخ می‌گشت و از آب‌های آن آتش شعله می‌کشید، و بالاخره به اکرون می‌ریخت.

این چهار رودخانه، با همین اسامی و با همین مشخصات، رودهای «دوزخ» دانتی را تشکیل می‌دهند که در درون هر یک از آنها طبقه معینی از گناهکاران

عذاب می‌بینند.

۲۹. لته Lethe (از کلمه یونانی Letos: فراموشی) رودخانه دیگری در دوزخ، که از سایر رودها جدا بود، و نوشیدن آب آن فراموشی کامل می‌آورد. ارواح، در دوزخ کفی از این آب می‌نوشیدند و همه رنج‌ها و لذات زندگی زمینی خویش را از یاد می‌بردند. دانتی در «کمدی الهی» خود این رود را در منتهالیه برزخ یعنی در «بهشت زمینی» قرار داده است.

۳۰. مرداب سربونی Serbonian bog دریاچه‌ای در مصر که مصریان آن را «سباق البردویل» می‌نامند، و نزدیک پُرت سعید، «در فاصله بندر دمیاط Damiata (در مصب نیل) و کوه قسی Casius در صحرای فاصل مصر و عربستان» قرار دارد. بنا به افسانه‌های مذهبی، نعش «تیفون» برادر «اوزیریس» خدای بزرگ مصری را در این رود افکندند.